

مانیفست
پادشاهی پارلمانی
(همای ۸۴)



همای ۸۴

مانیفست

پادشاهی پارلمانی

(همای ۸۴)^۱

پیشگفتار

همان‌گونه که از نام این دفترچه برمی‌آید، موضوع اصلی این نوشته درک ما از پادشاهی پارلمانی است و این که چرا این سامانه‌ی سیاسی بهترین گزینش برای ایران آینده است. بنا به ارزیابی ما، این سامانه سیاسی تضمین‌کننده‌ی توسعه پایدار در ایران خواهد بود. پیش از ورود به اصل موضوع ضروری است که به طور کوتاه به مسئله «حزبیت» و روش کار ما اشاره‌ای بشود.

از آغاز سده‌ی بیست و یکم، کلید یک دوره نوین در تاریخ بشری زده شد. البته تاریخ یک فرآیند به هم پیوسته از نظم و آشوب است و خط‌کشی و نقطه‌گذاری با روح تاریخ چندان سازگار نیست ولی ما برای آسان‌کردن این دوره نوین تاریخی را، سال ۲۰۰۰ را به عنوان مبنا قرار می‌دهیم. از هم اکنون می‌توان جوانه‌های پیامدهای این دوره را در دو سه دهه آینده مشاهده کرد. دوره کنونی که از سال ۲۰۰۰ آغاز شد، عملاً یک دوره انتقالی یا گذار از جهان آنالوگ به جهان دیجیتال.

در این جا به دو پیامد برجسته این دوره اشاره می‌کنم:

۱) دگرگونی‌های کیفی در مناسبات بده و بستان‌های اطلاعاتی یا رسانه‌ای. از زمان فیثاغورث (۵۷۰ پیش از میلاد) تا کنون جهان اطلاعات مانند خیابان یک طرفه بود، یعنی اطلاعات فقط از نخبگان یا گویندگان به شنوندگان انتقال می‌یابد و شنونده هیچ راهی به جز پذیرش یا شنیدن این اطلاعات نداشت. جهان کنونی، جهان بده و بستان اطلاعات دوسویه یا میان‌کنشی (interaction) است؛ شنونده دیگر آکوسماتیکر فیثاغورث نیست بلکه می‌تواند بی‌درنگ یا بادرنگ نظر خود به گوش

^۱ نام گروه ما، «همای ۸۴» یا همای ۲۵۸۴ شاهنشاهی است. ما ایرانیان دو «هما» داریم، یکی همای پرنده که واقعی است و دیگری همای افسانه‌ای. «هما» در ایران باستان، نماد خوشبختی و خوش‌فرجامی نیز بوده است و به همین دلیل، آشکار شدن آن در آسمان به عنوان نوع خوش‌خبری نیز است. هما به عنوان پرنده، تنها حیوانی است که در حوزه غذایی هیچ رقیبی ندارد، چون تنها حیوانی است که غذای مخصوص‌اش، استخوان است، حتا استخوان‌هایی که کفتار از خوردن آن‌ها عاجز است.

گوینده برسانند. ولی تحول بنیادین در این دوره، این است که هر فرد یا کاربر، خود به یک رسانه تبدیل شده است. برخی از کاربران یا یوتیوبرها حتا از بسیاری از مراکز پرهزینه رادیو و تلویزیون‌های کلاسیک از بازدیدکنندگان بیشتری برخوردارند.

۲) احزاب سیاسی کلاسیک در شرایط کنونی (آغاز عصر دیجیتال) شدیداً دچار بحران شده‌اند. همه احزاب بدون استثنا، احزاب **هرمی** هستند- شکل احزاب کلاسیک با شکل اطلاعات‌رسانی گذشته یعنی یک‌سویه بودنش، کاملاً منطبق است- از احزاب دموکرات تا کمونیستی و فاشیستی. در واقع، احزاب کلاسیک از نظر ساختاری و ماهوی مانند رسانه‌های کلاسیک هستند و چنین نیز عمل می‌کردند و عمل می‌کنند: به زبان عامیانه می‌توان گفت از زمان فیثاغورث تا کنون فرمول یک‌سویه‌ی از «نخبه» به «پخمه» حاکم بود.

آنچه در میان همه احزاب سیاسی تاکنونی مشترک بوده و هست، داشتن برنامه‌های راهبردی [استراتژیک] و راهگشایی [تاکتیکی] است. همه اعضای یک حزب باید به این برنامه‌های راهبردی و راهگشایی وفادار باشند؛ در تمامی احزاب سیاسی کلاسیک، اگر عضوی از «خط حزبی»، مهم هم نیست در چه حوزه‌ای از سیاست‌های حزبی، منحرف شود، حتماً با مجازات و تحریم روبرو می‌شود. خلاصه این که در یک حزب، همه باید در مورد همه مسائل ریز و درشت، اصلی و فرعی، هم نظر باشند؛ حتا اگر هم نظر نیستند، باید در سیاست‌ها و رقابت‌های حزبی همان سیاستی پیشه نمایند که حزب تعیین کرده است. در آینده در یک دفترچه جداگانه به مسئله «حزبیت» در عصر دیجیتال خواهیم پرداخت.

به نظر ما تاریخ مصرف احزاب سیاسی کلاسیک به پایان رسیده است و این احزاب دیگر توان پاسخگویی به شرایط نوین را ندارند. ما به این نتیجه رسیده‌ایم که مشخصه‌ی اصلی کُنش‌های سیاسی افراد و گروه‌ها در این دوره نوین نه با تکیه بر حزبیت کلاسیک بلکه مفیدترین و مؤثرترین شیوه کار، «پروژه‌محور»ی است. یعنی یک نفر یا چند نفر می‌توانند حول یک محور یا پروژه‌ی معین سیاسی یا اجتماعی یا فرهنگی یا اقتصادی گرد هم آیند و تمام نیروی خود را روی آن موضوع معین متمرکز کنند. این افراد باید فقط و فقط روی آن موضوع مشخص توافق نظر کامل داشته باشند؛ آن‌ها می‌توانند در مابقی مسائل و موضوعات نظرات کاملاً متفاوتی داشته باشند. برای نمونه، در سال ۲۰۱۲ محسن بنائی و من تصمیم گرفتیم که روی پروژه اسلام‌شناسی نوین پژوهشکده اناره متمرکز شویم و نشستیم و یک برنامه‌ریزی نسبتاً دقیق انجام دادیم. این پروژه، با توجه به استحکام

و تنومندی اسلام‌شناسی جریان اصلی، بسیار دشوار یا حتا ناممکن جلوه می‌کرد. زیرا، در این خوانش از اسلام، نه محمدی وجود داشت و نه خلفای راشدین و نه علی و نه حمله اعراب به ایران. تمامی هم و غم ما این بود که این نگاه و نگرش را به یکی از جریان‌های خوانش تاریخ اسلام تبدیل نماییم. پس از مدتی نیز آرمین لنگرودی به ما پیوست و ما توانستیم این جریان فکری را به یک جریان نسبتاً قوی در میان دیگر خوانش‌ها مربوط به تاریخ اسلامی جا بیندازیم.

تبدیل کردن «پادشاهی پارلمانی» به یک گفتمان نیرومند، پروژه‌ای است که امروز من و تعدادی از کنش‌ورزان سیاسی قصد اجرای آن را داریم. کسانی که پیرامون این پروژه هستند، در حوزه‌های دیگر سیاسی، اجتماعی فرهنگی دارای نظرات شخصی خود هستند که می‌توانند شدیداً در تضاد با نظرات مابقی قرار گیرند. نقطه اشتراک میان ما، رسیدن به پادشاهی پارلمانی مبتنی بر دموکراسی لیبرال است. پس از تعیین نوع سامانه سیاسی در ایران (چه پادشاهی چه جمهوری)، این پروژه عملاً به پایان می‌رسد. خلاصه این که ما کُنش‌های سیاسی خود را **پروژه‌محور** تعریف می‌کنیم و نه **حزب‌محور** و این راه‌کنش را برای رسیدن به اهداف سیاسی به دیگران هم پیشنهاد می‌کنیم.

چرا پادشاهی پارلمانی؟

ما پادشاهی پارلمانی را به سامانه جمهوری ترجیح می‌دهیم. پایه و بنیان این نگرش خیلی ساده است: **پیوند گذشته تاریخی ایران با مدرنیسم**. ما پس از مطالعه دو کشور آلمان و ژاپن شکست‌خورده در جنگ جهانی دوم به این نتیجه رسیدیم که برای رشد و توسعه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی باید گذشته را در شکل **به‌روزشده** با مناسبات نوین سیاسی پیوند زد.

فدرالیسم کنونی آلمان در **ماهیت** وجودی خود چندان تفاوتی با ایالات پادشاهی‌نشین آلمان (تا سال ۱۹۱۸) ندارد. آلمان اساساً یک کشور یونکرنشین یا هرسوگ‌نشین بود. هر یک از این ایالت‌ها در گذشته زیر فرمان یک پادشاه کوچک بود. پادشاهی‌هایی مانند: زاکسن، هسن، پروس، بایرن، ورتمبرگ، اولدنبورگ و ... امروز تقریباً همین پادشاهی‌ها، ایالت‌های فدرال را تشکیل می‌دهند. به عبارتی، پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم، فرمول فدرالیسم به عنوان شکل به‌روزشده پادشاهی‌های گذشته برای کشور آلمان متحقق گردید. یعنی گذشته تاریخی و یونکرنشین آلمان به گونه‌ای در سامانه فدرالیسم مدرن دگر دیس شد ولی ساختار تاریخی آن باقی ماند.

پس از شکست ژاپن، آمریکایی می‌خواستند پادشاهی را در ژاپن از میان برچینند ولی با مقاومت شدید روشنفکران و سیاستمداران ژاپنی روبرو شد. از آنجا که شاه در ژاپن نه سایه خدا بلکه خود خدا بود، یکی از شروط آمریکایی‌ها این بود که پادشاه ژاپن باید در سپهر همگانی بر اسبی در برابر مردم ظاهر شود، از اسب‌اش پیاده شود تا مردم ببینند که او مانند خود آن‌هاست و خدا نیست. از سوی دیگر، حفظ پادشاهی با این شرط گره خورده بود که پادشاه هیچ قدرت سیاسی-اجرایی نباید داشته باشد. به هر رو، ژاپنی‌ها توانستند به آمریکایی‌ها بفهمانند که پیوستگی تاریخی برای ژاپنی‌ها از اهمیت بنیادین برخوردار است و می‌توانند گذشته فرهنگی-تاریخی خود را با دموکراسی پیوند بزنند.

ایران

انقلاب اسلامی در ایران علی‌رغم مصیبت‌های بی‌کران، پیامدهای مثبتی نیز داشت. اگرچه «انتخابات» برای رژیم آخوندی صرفاً یک «بازی قدرت» بود ولی برای مردم یک مبارزه سیاسی برای بهترسازی زندگی‌شان تلقی می‌شد. اگرچه رژیم اسلامی توانست از این بستر مبارزه سیاسی به بهترین شکل سوء استفاده کند ولی مردم ایران توانستند تجارب بزرگی کسب کنند. مردم ایران طی این چهل و اندی سال فراگرفته‌اند که چگونه خواسته‌های صنفی و سیاسی خود را بیان کنند. اگرچه مردم ایران بارها و بارها، در این رهگذر مأیوس و سرخورده شدند ولی این سرخوردگی هیچ چیز از تجربه سیاسی آن‌ها نمی‌کاهد. در این جا حتا با صدای بلند می‌توان گفت که «دشمن سبب خیر شده است». امروز ایرانیان از بلوغ سیاسی برخوردارند و یاد گرفته‌اند که چگونه از ابزارهای سیاسی قابل دسترس استفاده کنند. درست همین تجارب است که ضامن سلامت روندهای سیاسی آتی خواهد بود.

بر مبنای همین تجارب سیاسی و گرایش شدید به مشارکت در سرنوشت خود، مردم ایران دیگر حاضر نخواهند شد که به سوی یک سامانه غیردموکراتیک جهت‌گیری کنند، بویژه سپردن قدرت در دست یک نفر مانند شاهزاده رضا پهلوی که پایبندی خود را به موازین دموکراتیک اعلام کرده است. تمامی تجربیات تاریخی به ما آموخته است که تمرکز قدرت در دست یک نفر یا یک نهادِ فردمحور به کجراهی و گمراهی ختم خواهد شد.

از این رو، ما خواهان پادشاهی پارلمانی هستیم که قدرت واقعی در پارلمان رقم می‌خورد و حکومت (Government) باید برانگیخته و برآمده از رأی مردم یا نمایندگان مردم در پارلمان باشد. این رویکرد و نگرش با تجارب سیاسی کنونی مردم ایران سازگار است.

دو علت اساسی ما را از جریان جمهوری‌خواه جدا می‌کند: (۱) جمهوری‌خواهان هنوز مشخص نکرده‌اند که چه نوع جمهوری‌ای مد نظر دارند (ریاستی، نیمه‌ریاستی یا پارلمانی یا سوسیالیستی) و دوم، که از اولی مهم‌تر است، این است که به نظر ما سامانه سیاسی جمهوری نمی‌تواند اکنون ایران را با گذشته‌اش گره بزند.

با این وجود، ما بر این باور هستیم که نباید از هم اکنون سامانه سیاسی آتی را با قاطعیت مشخص کرد. زیرا باید به مردم زمان داد تا بتوانند همه جوانب سامانه مورد نظر خود را بررسی و مطالعه کنند. از این رو، ما به یک دوره کوتاه دو سه ساله گذار نیاز داریم تا احزاب سیاسی بتوانند جان و انسجام فکری بگیرند و سرانجام جامعه در یک رأی‌گیری همگانی برای سامانه مطلوب خود تصمیم بگیرد.

ما به بلوغ سیاسی مردم ایران باور داریم و تصمیم نهایی آن‌ها مرتبط با نظام سیاسی آینده را- هر چه باشد- با دل و جان می‌پذیریم.

سلطنت‌طلب‌های کلاسیک

فناوزه «پنجاه و هفتی» تنها ارتجاع سرخ و سیاه یعنی چپ‌ها و اسلام‌گرایان را در برنمی‌گیرد. شوربختانه هنوز پس از چهل و اندی سال جریان‌های پادشاهی‌خواه‌ای در سپهر سیاسی عرض اندام می‌کنند که دقیقاً نمی‌گویند منظورشان از «پادشاهی خواهی» یا «سلطنت» چیست. پرسش اساسی این است: آیا شاه / ملکه باید از قدرت اجرایی برخوردار باشد یا خیر؟ این، آن پرسش یک میلیون دلاری است که باید بدان پاسخ گویند! اگر آری، پس باید به روشنی و بدون هر گونه لاپوشانی آن را ابزار کنند و با مردم شفاف باشند. به نظر ما قانون اساسی مشروطه گذشته برای ایران امروز ارتجاعی است، آیا می‌خواهیم همان راهنمای سیاست‌های خُرد و کلان خود قرار بدهیم؟ یعنی دوباره در قانون اساسی بیاید که «شاه در برابر هیچ چیز پاسخگو نیست؟» [اصل ۴۴ متمم قانون اساسی].

یک بار دیگر تأکید می‌کنیم: جایگاه شاه / ملکه در سامانه پادشاهی چگونه تعریف می‌شود؟

اطلاق کردن فنواژه «پنجاه و هفتی» فقط به ارتجاع سیاه و سرخ و مبرا کردن تفکرات به‌روزنشده‌ی سلطنت‌طلبی ۱۰۰ سال پیش، اندکی غیرمنصفانه و یک‌جانبه است.

از نظر ما، رضاشاه بزرگ و فرزندش محمدرضا پایه‌گذاران ایران مدرن هستند و هستی آن‌ها در رأس قدرت به عنوان بالاترین مرجع قدرت اجرایی، در زمان خودش **بجا و درست** بوده است. ولی با توجه به تجربیات سیاسی پرهزینه ۶۶ ساله گذشته و رسیدن مردم به یک بلوغ سیاسی نسبی، می‌توانیم بگوییم که مردم ایران خواهان مشارکت مستقیم در سرنوشت خود و مسئولیت‌پذیری هستند. با تمام علاقه‌ای که بخش بزرگی از مردم ایران به شاهزاده رضا پهلوی دارند، در بزنگاه تاریخی بر مسئولیت‌پذیری خودشان تأکید خواهند کرد و نخواهند پذیرفت که به اصطلاح عامیانه «قدرت را دودستی تقدیم یک فرد یا یک نهاد فردمحور کنند».

به همین دلیل، شاهزاده رضا پهلوی از نظر ما **نماد تاریخی و وحدت و تمامیت ارضی ایران** است و وظیفه اصلی‌اش تداوم و حفظ فرهنگ ایرانی (ایرانیّت) است. به نظر ما اگر شاهزاده رضا پهلوی به روشنی جایگاه تاریخی خود را به عنوان نماد ملی و وحدت برای مردم ایران روشن سازد، آن‌گاه می‌تواند بخش بزرگی از نیروهای اپوزیسیون غیرپادشاهی‌خواه را نیز متحد کند. در یک سامانه پادشاهی پارلمانی، شاهزاده رضا پهلوی یک شاه فراحزبی و فراقومی است و عهده‌دار کارهای اجرایی-سیاسی نخواهد بود. طبعاً او می‌تواند در صحنه جهانی در مناسباتش با دیگر مقامات سیاسی شرایط را برای سیاست‌مداران ایرانی هموار سازد.

مبانی نظری

این بخش به موضوع «ایرانیّت» می‌پردازد. همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد یکی از علل اصلی تأکید ما بر پادشاهی پارلمانی، از یک سو، پیوند گذشته با آینده (مدرنیسم) است و از سوی دیگر، انتقال قدرت سیاسی به پارلمان و قدرت اجرایی به حکومت (Government/Regierung) برآمده از پارلمان است.

ابتدا برای پرهیز از هر گونه بدفهمی لازم است به یکی دو نکته گنگ و پرمناقشه پرداخته شود: منظور از **ایرانی** / **آریایی** چیست؟ و آیا ایرانیّت فقط باستان‌گرایی است یا مفهومی بسیار فراتر از آن می‌باشد.

در ادبیات سیاسی عامیانه، چه در غرب سده بیستم و چه در بخش‌هایی از مردم عامه کنونی ایران، مفهوم «آریایی» به معنای نژادی درک می‌شود. آریایی یا ایرانی ربطی به نژاد ندارد؛ این دو یعنی آریایی و ایرانی دو مفهوم همسان یکسان هستند و از منظر علم زبان‌شناسی به یک خانواده زبانی می‌شود.^۲ زبان‌های ایرانی یا آریایی یک خانواده بسیار بزرگ از اقوام ایرانی را در برمی‌گیرد که شامل ده‌ها زبان و سدها گویش است. بخشی از این زبان‌ها از میان رفته‌اند و بخشی دیگر از آن باقی مانده‌اند. زبان‌های آریایی/ایرانی عبارت هستند از: پارتی، پارسیک، کردی، بلوچی، پشتو، سکایی، خوارزمی، یزغلامی، آسی، سغدی، شُغنی، فارسی میانه تُرفانی، وخی، گیلکی، لکی، اچمی، پراچی، یغناپی و ...

نخستین کسی که تخم لُق «آریایی به مثابه نژاد» را در دهان عامه‌پسندان گذاشت یک سیاست‌مدار خاورشناس فرانسوی به نام جوزف آرتور دو گوبینو (۱۸۱۶- / Joseph Arthur de Gobineau) بود. نازی‌های آلمان بر اساس نوشته‌های این فرد، نظریه نژادی خود را استوار ساختند. امروز برای هر کس که اندکی با این موضوع آشناس می‌داند اساساً چیزی به نام نژاد آریایی [یا کلاً نژاد] وجود ندارد. نژاد، مفهومی است که باید از نظر بیولوژیکی یا دقیق‌تر گفته شود ژنتیکی اثبات شود. طبق دانش بیولوژیکی-ژنتیکی ما نمی‌توانیم ثابت کنیم که اساساً در میان انسان‌ها، نژاد معینی وجود دارد. ما در جهان فقط یک نژاد داریم و آن هم «انسان» است. هیچ انسانِ ناب نژادی در جهان وجود ندارد (حتا در میان منزوی‌ترین قبایل در آفریقا و آمریکای لاتین). براستی تبار «من» در طی ۲۰ نسل گذشته چند نفر بوده است؟ نزدیک یک میلیون و پنجاه نفر! (۲ به توان n [تعداد نسل‌ها]) یعنی ۱۰۴۸۵۷۶ انسان با هم زاد و ولد کردند تا «من» کنونی هستی یافتم؛ و این شمار بسیار بزرگ از تبار «من»، آمیزه‌ای است از هزاران انسان با تنوع ژنتیکی که ما نمی‌شناسیم.

بنابراین زمانی که از «ایرانیّت» سخن می‌گوییم ربطی به مفهوم غیرعلمی «نژاد» ندارد بلکه منظور یک مجموعه اشتراکات زبانی، فرهنگی و سیاسی است. با این وجود، باید از واژه «آریایی» که توسط غربی‌ها با نژاد گره زده شد، شدیداً پرهیز کرد. استفاده از این واژه، تداعی‌کننده معنی نژادی

^۲ برای آگاهی بیشتر به منبع زیر رجوع کنید:

Josef Wiesehöfer: *Zur Geschichte der Begriffe „Arier“ und „arisch“ in der deutschen Sprachwissenschaft und Althistorie des 19. und der ersten Hälfte des 20. Jahrhunderts.* In: Heleen Sancisi-Weerdenburg, Jan Willem Drijvers: *The Roots of European Tradition (= Achaemenid History. Band ۵).* Proceedings of the ۱۹۸۷ Groningen Achaemenid History Workshop. Nederlands Instituut voor het Nabije Oosten, Leiden ۱۹۹۰, S. ۱۴۹-۱۶۷

است و بار نژادپرستی-فاشیستی دارد؛ بهتر از از واژه «ایرانی» استفاده کرد تا «آریایی»، اگرچه هر دو یکی هستند.

ولی ایرانیت تنها در برگیرنده اقوامی که به زبان‌های ایرانی سخن می‌گویند نیست، بلکه اقوام عرب و اقوام ترک که سده‌ها در قلمرو ایران زندگی می‌کنند را نیز در برمی‌گیرد.

ما در درازنای تاریخ خود همواره با عرب‌ها بویژه عرب‌های سریانی^۳ زندگی می‌کردیم. پادشاهی لخمیان که «حیره»، پایتخت آن، در جنوب عراق امروز قرار داشت، پاسدار مرزهای ایران در برابر تهاجم قبایل دیگر بودند. ارتباط فرهنگی ایرانیان بویژه دربار پادشاهان ایران با عرب‌های مسیحی بسیار ژرف بود. حتا یزدگرد اول، فرزندش بهرام (که بعدها به بهرام گور شهرت یافت) را برای نجات از دست رقبای درون درباری به پادشاهی لخمیان سپرد و او حدود ۲۰ سال در میان عرب‌های لخمی زندگی کرد و به اصطلاح دست پرده آن‌ها بود. و همان‌ها نیز بودند که توانستند پس از مرگ یزدگرد اول او را به قدرت برسانند. برخلاف داستان‌های دروغین، عرب‌های مسیحی (نستوری) از فرهنگ بسیار غنی برخوردار بودند و تأثیرات بسزایی بر فرهنگ ایرانیان گذاشتند. به عبارتی، عرب‌ها نزدیک به دو هزار سال با دیگر اقوام ایرانی همزیستی داشته‌اند.

همین نیز برای اقوام ترک صادق است. این یک فکت غیرقابل انکار است که قدمت زندگی مشترک اقوام ترک با اقوام ایرانی بسیار بیشتر از قدمت زندگی آن‌ها در امپراتوری عثمانی و ترکیه امروزی است. از سوی دیگر باید تأکید کرد که ترک‌های ایرانی دست کم ۹۰۰ سال بر ایران حکومت کردند. آمیزش فرهنگی-سیاسی ترک‌ها با ایرانیان بسیار فراتر از چیزی است که ما به چشم می‌بینیم. ترک‌ها، بسیاری از واژه‌های کهن ایرانی (پارتی و فارسی میانه) را حفظ کرده‌اند، واژه‌هایی که امروزه خود ایرانیان فارس‌زبان نمی‌دانند ولی ترک‌ها هنوز از آن‌ها استفاده می‌کنند. پس شگفت‌انگیز نیست که

^۳ اکثر عرب‌های ساکن ایران باستان که در جنوب عراق کنونی می‌زیستند مسیحی نستوری (دوفیزیت) بودند. زبان نوشتاری آن‌ها به دلیل مسیحی بودنشان سریانی-آرامی بود. زبان سریانی که با نام‌های آرامی سریانی یا سریانی کلاسیک نیز شناخته می‌شود، یکی از گویش‌های زبان آرامی است. نخستین نشانه‌های استفاده از این زبان در اوایل سده یکم میلادی در شهر اِدسا دیده شده‌است. سریانی در طول سده چهارم تا هشتم میلادی، یکی از زبان‌های مهم ادبی در خاورمیانه بوده‌است و آثار گوناگونی به این زبان وجود دارد. در واقع، ادبیات سریانی حدود ۹۰٪ از ادبیات آرامی را تشکیل می‌دهد. سریانی در گذشته در بخش‌های وسیعی از خاور نزدیک و آناتولی و همچنین در سرزمین بحرین تکلم می‌شده است.

به قول برخی تاریخ‌دانان، سلجوقیان بویژه سلجوقیان روم بر «ایرانیت» خود تأکید داشتند. از این رو، ایرانیت محدود به اقوام ایرانی‌زبان نیست بلکه بسیار فراتر از آن می‌رود. از سوی دیگر، ایرانیت به معنی «باستان‌گرایی» هم نیست و کسانی که این دو را با هم معادل قرار می‌دهند تقریباً همان خطایی را تکرار می‌کنند که «دو گوینو» در خصوص نژاد آریایی انجام داده بود.

ایرانیت مانند یک رود بزرگ است که از چند هزار سال پیش آغاز شده است و هنوز ادامه دارد. این رودخانه سیال و پویا، دوره‌ها و فراز و نشیب‌های فراوانی را تجربه کرده است. اگر ما – البته برای سادگی – آغاز این ایرانیت را هخامنشیان و انتهای آن را جمهوری اسلامی بدانیم، باید تمامی این مسیر را جزو ایرانیت به شمار بیاوریم. کاهش ایرانیت به پایان ساسانیان و پذیرفتن دولت‌های کوچک و بزرگی که علیه سلطه عرب‌ها بودند، خودفریبی محض است. با تاریخ و هویت تاریخی نمی‌توان گزینه‌ای رفتار کرد. از این رو، به نظر ما – که می‌توانیم در بحث‌های کارشناسانه از آن دفاع کنیم – شکل‌گیری اسلام (در معنای عام خود)^۴ و بسیاری دیگر از ادیان و مذاهب پیشین و پسین مانند زرتشتی، یهودیت، مسیحیت، صائبی (مندائیان)، آشوری، شاخه‌های گوناگون صوفی، تشیع، شیعه امامیه و بهائیت در ایران، اجزائی از ایرانیت ما به شمار می‌روند.^۵ امروزه بخشی از روشنفکران ما به دلایل سیاسی تلاش می‌کنند که با تأکید بر باستان‌گرایی این بخش دینی از تاریخ ایران را حذف نمایند. این گرایش، البته با توجه به رفتار دینی-سیاسی حاکمان کنونی که باعث دین‌زدگی در میان ایرانیان شده است، قابل درک است، ولی نگرشی نادرست و غیرعلمی است.

شکل‌گیری اسلام در ایران، هیچ‌گاه به معنی بُرش قاطع در تاریخ ایران نبود (یعنی تاریخ ایران دوباره از صفر آغاز نشد!). اساساً بدون نخبگان و فرهیختگان ایرانی، شاید دینی به نام اسلام شکل

^۴ اسلام و تاریخ آن را نباید تا سطح «شیعه امامیه» که بر ایران حاکم است کاهش داد. شیعه امامیه که اکنون در ایران هستی دارد، با آغاز صفویه و فراخوان شاه اسماعیل آغاز شد. در آن زمان، بیش از ۷۰ درصد ایرانیان سنی حنفی بودند و مابقی ادیان دیگر. شیعه امامیه، شیعه لبنانی [جبل عامل] است که در دل امپراتوری عثمانی شکل گرفته بود و از دو مشخصه برخوردار بود: سنتی‌ستیزی و یهودستیزی. برای آگاهی بیشتر به «از محقق کرکی تا خمینی» رجوع کنید.

(<https://www.kandokav.net/?p=123>)

^۵ دوستان و همکاران گرامی‌ام، آرمن لنگرودی و محسن بنایی در حوزه شکل‌گیری اسلام و ادیان دیگر پژوهش‌های فراوانی انجام داده‌اند که می‌توانید فرآورده‌های پژوهشی آن‌ها را از سایت کندوکاو (<https://www.kandokav.net>) رایگان دانلود کنید.

نمی‌گرفت. از این رو، تلاش‌ها برای حذف ارادی-مکانیکی اسلام یا هر دین دیگری که در تار و پود فرهنگ تاریخی ایران تنیده شده است ناممکن است.

تداوم و پیوستگی تاریخی

تداوم و پیوستگی تاریخی از اجزاء گوناگونی تشکیل می‌شود که در زیر به اشاره‌وار به آن‌ها می‌پردازم. تداوم زبانی، تداوم فرهنگی و تداوم سیاسی.

تداوم و پیوستگی زبانی

تقریباً همه کارشناسان حوزه‌های فرهنگ و جامعه‌شناسی بر این نکته هم‌نظرند که تداوم زبان فارسی در درازنای تاریخ ایران، پایه پاسداری از ایرانیت بوده است. زبان فارسی در عین حال، پیوستگاه فرهنگ ایران باستان و باستان متأخر با ایران دوران اسلامی نیز بوده است. زبان فارسی، زبان یک قوم معین، مثلاً قوم «فارس»^۶، در ایران نبوده و نیست. هیچ قومی در ایران به این زبان سخن نمی‌گفت. بسیاری از زبان‌شناسان بر این نظرند که زبان فارسی یک زبان «برساخته» یا به اصطلاح یک زبان همگانی / مرادوه (Lingua franca) بوده که تکیه‌گاه اصلی‌اش بر زبان‌های ایرانی و غیرایرانی ساکن این جغرافیا قرار دارد. ولی این، موضوع اکنون ما نیست و بهتر است وارد آن نشویم. زبان فارسی همیشه توسط پادشاهان و حاکمان غیرایرانی نیز به عنوان زبان مرادوه، بدون هر گونه تعصب و کورباوری، پذیرفته شده بود. حدود ۹۰۰ سال که پادشاهان ایرانی ترک‌زبان بر ایران حکومت می‌کردند، این زبان، زبان مرادوه و همگانی آن‌ها بود و با آمدن رضاشاه بزرگ به زبان همگانی تبدیل نشد!

با نگاهی به «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام»^۷ و ادبیات پس از شکل‌گیری اسلام در ایران، متوجه می‌شویم که چگونه فرهنگ سیاسی و دینی ایرانیان در جلوه‌های گوناگونی وارد ادبیات دوران اسلامی ایران شده است. از کتیبه‌ها تا سکه‌ها و مُهرها تا نوشته‌های کوتاه و بلند دینی و پندآمیز در

^۶ ما قومی به نام قوم فارس نداشتیم و نداریم. استان فارس (با مرکزیت شیراز) از زبان‌های گوناگون تشکیل می‌شد. مردم فیروزآباد در گذشته‌های دور به گویش‌های «پارسیک» سخن می‌گفتند. ولی پارسیک نسبت به کردی یا بلوچی به فارسی امروز بسیار دورتر است.

^۷ زنده یاد دکتر احمد تفضلی کتابی با همین عنوان دارد که دکتر ژاله آموزگار آن را ویراستاری و منتشر کرده است.

عصر اشکانیان و ساسانیان و بازتاب عصاره و گوهر آن‌ها در شاهنامه‌ها، خدای‌نامه‌ها و سرانجام در اثر حماسی و جاودانه شاهنامه فردوسی، همه نشانگر تلاطم‌های یک رودخانه سترگ تاریخی‌ست که در قلمرو ایران جاری بوده است.

شاید هیچ زبانی در جهان یافت نشود (اگر هم وجود داشته باشد من نمی‌شناسم) که خواننده امروزی بتواند متون هزار سال پیش آن را به راحتی امروزی ما ایرانیان بخواند و بفهمد.

باری، زبان فارسی که زبان همگانی ساکنان قلمرو ایران است دامنه‌ای بس گسترده دارد، چه در جلوه‌های ادبی‌اش و چه در جلوه‌های درون‌مایگی‌اش. ولی این به معنی آن نیست که زبان فارسی راه بی‌درد و رنجی را پشت سر نهاده است. این زبان نیز بنا به دلایل سیاسی و دینی، متحمل شکست‌های متعددی نیز شده است که ما در اصطلاح به آن عسرت و فترت زبان فارسی نیز می‌گوییم. با این حال، زبان فارسی مانند ققنوسی است که توانسته سربزنگاه دوباره به پرواز در آید، و چنین نیز شده است.

ولی یکی از بزرگ‌ترین خدمات زبان فارسی به قلمرو ایران، این بوده که توانسته جای خالی شکست‌های نظامی و سیاسی ایرانیان را پُر نماید. **عرفان ایرانی** با تمامی نقدهایی که از منظر امروزی بدان می‌شود، یکی از ستون‌ها نگه‌دارنده **روان اجتماعی** ایرانیان در دوره‌های شکست، تهدیدات بیرونی و بن‌بست‌های سیاسی-اجتماعی بوده است. پس شگفت‌انگیز نیست که عرفان ایرانی از چنین غنایی برخوردار است، غنای عرفانی در ادبیات فارسی نشان می‌دهد که ما ایرانیان چه دردها و سختی‌هایی را در طول تاریخ متحمل شده‌ایم. از این رو، عرفان ایرانی در کنار اسلام ایرانی و دیگر مذاهب بخشی از هویت ما ایرانیان به شمار می‌رود.

تداوم و پیوستگی سیاسی

پادشاهی‌گرایی، مبنای اندیشه سیاسی در ایران است. به همین دلیل، هیچ کس در پی آن نبوده و نیست که بخواهد برای پادشاهی یک کانسپت ایدئولوژی بسازد. ایدئولوژی‌های سیاسی، اندیشه‌های پیشاپروژه یا سامانه‌های برساخته‌ای هستند که قرار است در آینده، یک پروژه معین سیاسی را به واقعیت تبدیل کنند، مانند سوسیالیسم، ناسیونالیسم، فاشیسم، نازیسم، فمینیسم و غیره. البته در حوزه‌های ادبیات و هنر تقریباً عکس آن صادق است، یعنی پس از شکل‌گیری یک جریان خاص هنری یا ادبی، مشخصه‌های آن در یک ساختار معین فکری یا اندیشگی بیان می‌شود، مانند

امپرسیونیسم، رئالیسم، مدرنیسم و غیره. از این رو، تلاش برای ساختن «ایدئولوژی» برای یک سامانه سیاسی که از گذشته‌های دور وجود نداشته نه ضرورت داشته و نه ضرورت دارد.

سامانه پادشاهی در قلمرو ایران، از باستان تا کنون، در تمامی جلوه‌های ادبی، دینی، فرهنگی، معماری و آئینی و ... ایران جاری و آشکار است. این پیوستگی تاریخی با انقلاب اسلامی ۵۷ عملاً دچار اختلال شدید شد. «جمهوری ولایی» یک معجون زمان‌پریش از گذشته‌های دور و نزدیک است. منظور از گذشته‌های دور، دوره پس از ساسانیان، دوره خلفای عباسی، است. در مقاله «ایدئولوژی ایرانی و پایان آن»^۸ به این نکته چنین اشاره کردم:

... دربار **خلفای عباسی** هیچ تفاوتی با [دربار] شاهان ساسانی پیش از خود نداشت. آنها نیز به **فره ایزدی** مجهز شدند، پرده‌داری (حجاب / حاجب) را دوباره به راه انداختند و سبک و زندگی‌شان همان بود که شاهان ایرانی ساسانی داشتند، فقط با فنواژه‌های عربی به جای پارسیک. در این دوره بود که سوشیانت زرتشتی جای خود را به «مهدی / قائم» می‌دهد [۱]. و درست همین «قائم» چندین دهه بعد دارای یک شناسنامه و زندگینامه می‌شود و اگرچه نام او «محمد بن حسن عسکری» است ولی نام «مهدی» که هم‌معنی سوشیانت است بر او نهاده می‌شود. ولی ایرانیان به همین بسنده نکردند بلکه اصول دین خودشان را در شیعه عباسی وارد کردند: توحید، نبوت، معاد + عدل (داد) و امامت [خلافه دارای فره ایزدی]. و در این دوره است که دوباره ایدئولوژی ایرانی به عنوان یک مجموعه کامل، ولی این بار در جامه **عربی-تشیع** وارد صحنه می‌شود. «ایران را نمی‌توان طبق حقوق قبیله‌ای بدوی عرب‌ها اداره کرد. ایرانیان زیرک به ایده‌ها و پنداشت‌های کشورداری خود جامه عربی پوشاندند تا بدین وسیله جایگاه ارزشی آنها، در جامعه‌ای که حالا خود را عربی نشان می‌دهد، حفظ شود»^۹ همه دعواها

^۸ <https://www.iran-emrooz.net/index.php/think/more/114215>

^۹ پُپ، فولکر: آغاز اسلام- از اوگاریت به سامره. ترجمه. ب. بی‌نیاز / انتشارات فروغ، آلمان-کلن، ۱۳۹۳.

در آغاز قدرت‌گیری عرب‌های مسیحی به ویژه با عبدالملک مروان بر سر مشروعیت دینی شاه یا حاکم است. عبدالملک مروان خود را نماینده‌ی مسیح (یعنی خلیفه‌الله) می‌دانست یعنی خود را نماینده‌ی نماینده‌ی خدا (یعنی مسیح) می‌نگریست. این نوع مشروعیت نمی‌توانست با مشروعیت نهفته در ایدئولوژی ایرانی که شاه / حاکم نماینده مستقیم ایزد / خداست سازگار باشد. زیرا شاه یا حاکم ایران باید «دادور ایزدی / DATWBR / YZTW» باشد یعنی مستقیماً از نور و شکوه ایزدی برخوردار باشد. در حالی که عبدالملک مروان خود را نماینده‌ی مسیح می‌دانست یعنی نماینده‌ی نماینده‌ی خدا. و از آنجا که این نوع مشروعیت با طرز تفکر ایرانی ناسازگار بود به همین دلیل ایرانیان با تمام قدرت در برابرش صف‌آرایی کردند تا سرانجام توانستند قدرت را از مروانین (به اصطلاح مسلمانان بنی‌امیه) بگیرند و در دست کسانی بگذارند که ایدئولوژی ایرانی را می‌پذیرند و در عمل به کار می‌گیرند. بدین ترتیب «سرانجام بازسازی کامل الگوی حکومتی عصر ساسانی از طریق ایجاد مقام امام در طی خلافت مأمون در سده‌ی ۳ اسلامی به فرجام رسید».^{۱۰} خلاصه این که، امام همان شاه با فره ایزدی است که ایرانیان توانستند در دوره خلفای عباسی جا بیندازند.

این که خمینی در آغاز انقلاب از آیت‌الله به لقب امام مفتخر می‌شود یک چیز اتفاقی نبود و فی‌البداهه هم اختراع نشد. فنوازه‌ی ایدئولوژیک-سیاسی «امام» در زمان مأمون خلیفه عباسی جایگزین فره ایزدی شاهی گردیده بود. با این وجود، دوره امام خمینی، بیشتر یک دوره گذار بود و هنوز خیلی چیزها سر جای خودشان نبود. ولی دوره خامنه‌ای، دوره سست‌خیز ایدئولوژی ایران باستانی در جامه‌ی شیعه دوازده امامی است. اگرچه خامنه‌ای همانگونه که خودش گفته بود یک طلبه کوچک بود و خود را شایسته این مقام و جایگاه والا نمی‌دید، ولی ایدئولوژی‌ها می‌توانند مانند خدا از هیچ، چیز بیافرینند. به هر رو، طبق ایدئولوژی ایرانی می‌باید خامنه‌ای هر چه سریع‌تر به لقب امام (یعنی فره ایزدی) نیز مجهز می‌شد که چنین نیز شد. ولی شاید چنین چیزی در ایران ممکن نمی‌شد اگر

^{۱۰} پُپ، فولکر، همانجا، ص ۱۴۳

ایدئولوژی شیعه دوازده امامی از جبل عامل [جنوب لبنان] و عراق در زمان صفویه وارد ایران نمی‌شد.^{۱۱}

همان‌گونه که می‌بینیم گذشته محو نمی‌شود، بلکه در شرایط معین می‌تواند با ظرایف خاصی دوباره نمایان شود.

تداوم و تحول در تداوم

در این جا فقط روی تحول در تداوم سیاسی متمرکز می‌شویم و از تحول در تداوم زبانی و فرهنگی پرهیز می‌کنیم. دو عنصر بنیادی در تداوم سیاسی باید حذف شوند، زیرا شرایط تاریخی و فرهنگی کنونی ایران به چنان درجه‌ای از بلوغ و پختگی رسیده است که برای ورود به جهان مدرن مجبور است بقایای این دو عنصر را حذف و تحولی بزرگ در تداوم سیاسی ایران شهری بوجود بیاورد:

(۱) فره ایزدی و (۲) حذف دین از حاکمیت

ریشه فره ایزدی به پیش از شکل‌گیری هخامنشیان برمی‌گردد. سرچشمه فره ایزدی در **میترائیسم** است یعنی زمانی که «خورشید» و به پیرو آن «نور»^{۱۲}، خدا بود. هیتی‌ها (هزاره دوم پیش از میلاد در آناتولی / خاتوشا در ترکیه کنونی) جزو نخستین میتراگرایان بودند. این شناخت از طریق یافته‌های باستان‌شناسی مورد تأیید مورخان قرار گرفته است. از لحاظ زبانی آن‌ها نیز به خانواده هند و اروپایی تعلق داشتند. مهم‌ترین یافته از این دوره، نخستین پیمان صلح میان هیتی‌ها و مصریان (رامسس دوم) در تاریخ ۱۰ نوامبر ۱۲۵۹ پیش از میلاد رخ داد که به **پیمان جاویدان** یا پیمان مروارید شهرت دارد و با نشان میترا آراسته شده بود.

میترا، خدا (خورشید) نبود بلکه **پرتویی** از نور خورشید / خدا بود. نکته تعیین‌کننده در این جاست: پرتویی از خدا [خورشید]. وظایف میترا روی زمین بود. همین «پرتویی از نور خدا / خورشید» بعدها در بسیاری از فرهنگ‌ها و بویژه فرهنگ ایرانی به «فره ایزدی» تبدیل گردید. آرام آرام در طول

^{۱۱} برای آگاهی بیشتر به مقاله «از محقق کرکی تا خمینی» رجوع کنید: <https://www.kandokav.net/?p=123>

^{۱۲} در قرآن ۴۳ بار واژه نور در قرآن آمده است و نور و خدا یکی هستند.

تاریخ، این «پرتو» به فره ایزدی پادشاهان استحاله یافت و مبنای پذیرفتگی [مشروعیت] اقتدار شاهان شد، یعنی شاهان نیز مانند میترا، پرتویی از نور [خدا/خورشید] هستند. فره ایزدی، امروزه برای ایرانیان عملاً به یک استوره و افسانه تبدیل شده است، بویژه از زمانی که در شکل گم‌دیدی الهی خود از زبان خامنه‌ای به امت اعلام گردید.

عنصر دوم که حتا - به نظر من - از فره ایزدی مهم‌تر است، اندیشه سیاسی در پادشاهی ایران است که با دین گره خورده بود. البته آمیزش دین و حاکمیت در تاریخ همه کشورها و مردمان وجود داشته یا دارد ولی در ایران از یک تاریخ غنی و فلسفه سیاسی برخوردار است که سده‌ها پیش از اسلام در متن و بافت قلمرو ایران جاری بود و پس از اسلام نیز به بقای خود ادام داد:

امیر اسماعیل سامانی هنگام فتح خراسان به پهلوان لشکر خود گفت: از دین هیچ نگه‌دارنده‌تر نیست و هیچ بنایی از داد استوارتر نه. این سخن، گفتار اردشیر پاپکان را در ذهن تداعی می‌کند که در وصیت به پسر خود شاپور گفت: «بدانید که دین و شهریاری دو برادر توأمند که هیچ یک بی‌همزاد خود نتواند سر پا بایستد. دین بنیاد و ستون شاهی بوده و پس از آن شهریاری نگهبان دین شده است. پس شهریاری ناچار به بنیاد خود نیاز دارد و دین به نگهبان خود. زیرا آن‌چه نگهبانی ندارد، تباه است، و آن‌چه بنیادی ندارد، ویران.»^{۱۳}

این فلسفه سیاسی مبنای پادشاهی در ایران بوده است که امروزه به یک زائده مزاحم در پیکر ایران‌شهری عمل می‌کند. و زمان آن رسیده که حاکمیت و دین را قید و بند یکدیگر آزاد سازیم. از این رو، ما پادشاهی‌خواهان پارلمانی بر **تحول در تداوم** تأکید داریم و ضرورت تاریخی حذف این

^{۱۳} ناجی، محمد رضا؛ فرهنگ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان. ص ۳۳، تهران ۱۳۸۶، انتشارات امیرکبیر. نقل قول نسبت داده شده به اردشیر از «عهد اردشیر» است. دکتر احمد تفضلی در «تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام» می‌نویسد: «عهد اردشیر رساله‌ای است متضمن وصایای سیاسی اردشیر به شاهان ایرانی که پس از او به پادشاهی می‌رسند و در آن اندرزهایی را آورده که به‌کار بستن آن‌ها، به زعم او، در اداره مملکت لازم است. ... اصل پهلوی متن عهد اردشیر از میان رفته، اما چند نسخه از ترجمه عربی آن در دست است.» ص ۲۱۵

دو اندام زائد سیاسی (فره ایزدی، و پیوند دین با حاکمیت) از پیکر سیاسی ایران را در دستور کار خود قرار داده‌ایم.

مناسبات دولت با نهادهای دینی

همان‌گونه که در بالا گفته شد در پادشاهی پارلمانی باید میان دولت و نهادهای دینی یک تفکیک کامل صورت گیرد. در فرانسه به تفکیک دولت از نهادهای دینی لائیسته گفته می‌شود، رویکردی که برخی دیگر به آن «سکولاریسم» می‌گویند. دکتر جلال ایجادی به درستی و با ظرافت لائیسته و سکولاریسم را از هم جدا کرده است.^{۱۴} ایجادی سکولاریسم را یک روند می‌داند که طی آن آرام آرام نهادهای غیردینی مانند مدارس، دانشگاه‌ها و دادگستری مدرن - زیرا پیشامدرن همان حاکمیت کلیسا یا دین معنی می‌دهد- شکل می‌گیرند. ولی شکل‌گیری نهادهای غیردینی یا سکولار به خودی خود به معنی تفکیک میان دو نهاد دولت و دین نیست، بلکه آماده‌سازی شرایط برای این جدایی است.

مهم‌ترین مشخصه جدایی دولت و دین این است که دین، به یک امر شخصی تبدیل می‌شود؛ یعنی از حوزه عمومی خارج می‌گردد. به محض این که یک چیز (نهاد) از حوزه عمومی خارج می‌شود، آن‌گاه دولت هر گونه مبنای حقوقی خود برای تقویت مالی و زیرساختی آن نهاد را از دست می‌دهد و این خود شخص است که باید با نیروی خود آن را تأمین مالی و زیرساختی نماید.

البته در حال حاضر، جایگاه نهاد دین و رابطه آن با دولت در کشورهای دموکراتیک با هم متفاوت است و همه یک دست نیستند. در برخی از کشورها، مرز قاطعی میان دولت و نهاد کشیده شده و در برخی دیگر از کشورهای دموکراتیک، هنوز این دو نهاد پیوندهای نسبتاً گسترده‌ای دارند. تقریباً در همه ۵۶ کشور اسلامی، دین و دولت شدیداً با هم تنیده شده‌اند، از این رو در بحث ما نمی‌گنجد. ولی من در این جا به عنوان نمونه، به مناسبات دولت و دین در سه کشور دموکراتیک اشاره می‌کنم: فرانسه، ژاپن و آلمان.

^{۱۴} ایجادی، جلال: گیتی‌مداری و لائیسته - قدرت سیاسی در ایران، کلن/آلمان، ۲۰۲۴، انتشارات فروغ

فرانسه

انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹-۱۷۹۹ رخ داد. طی این انقلاب گویا حدود ۶۰۰۰ کشیش در رتبه‌های گوناگون به قتل رسیدند. ولی فرانسه تازه در سال ۱۹۰۵ توانست قانون «لایسیتته» یعنی جدایی دولت و دین را قانونی کند، یعنی حدود ۱۱۶ سال پس از آغاز انقلاب کبیر. طبق این قانون، دولت از هیچ دین یا نهاد مذهبی حمایت مالی نمی‌کند و نهادهای دینی باید خودشان هزینه‌هایشان را تأمین نمایند. به عبارتی، دولت نباید از بودجه عمومی برای تأمین مالی نهادهای دینی استفاده کند. در این‌جا البته باید به یک نکته اشاره کرد: دولت [فرانسه] متعهد است که کلیساهایی که پیش از ۱۹۰۵ ساخته شده‌اند به عنوان میراث فرهنگی و اموال عمومی تعریف نماید. بدین ترتیب، وظیفه مرمت و تعمیر آن‌ها را به عهده می‌گیرد و نه بیشتر. نکته دیگر مربوط به دو منطقه الزاس و موزل است که در سال ۱۹۰۵ یعنی سال تصویب قانون لایسیتته، تحت حاکمیت آلمان قرار داشتند و این قانون برای آن‌ها صدق نمی‌کند. به همین دلیل، دولت در این دو منطقه به برخی ادیان مانند کلیساهای کاتولیک، لوتری، کالونیست و همچنین کنیسه‌های یهودی کمک مالی می‌کند.

ژاپن

پادشاهی ژاپن رادیکال‌ترین برخورد را با دین دارد. اصل جدایی دین از دولت در قانون اساسی (مصوب ۱۹۴۷) به روشنی تعریف شده است. طبق ماده ۲۰ قانون اساسی ژاپن، هیچ نهاد دولتی نباید از مذهب خاصی پشتیبانی مالی کند یا به گونه‌ای به فعالیت‌های مذهبی کمک‌رسانی نماید. برای محکم کاری در ماده ۸۹ باز هم تصریح شده است که بودجه عمومی نباید برای کمک به مؤسسات مذهبی، خیریه‌های مذهبی یا مدارس دینی هزینه شوند.

سخت‌گیری قانون اساسی این کشور پادشاهی در رابطه با دین تا آن‌جا پیش می‌رود که حتا کسانی که آموزش دینی دیده‌اند یا در مراکز دینی تحصیل کرده‌اند نباید به مشاغل دولتی گمارده شوند (ماده ۲۰).

با این وجود، معافیت‌های مالیاتی برای معابد بودایی، زیارتگاه‌های شینتویی و سایر نهادهای مذهبی وجود دارد. یعنی آن‌ها از پرداخت مالیات بر دارایی و درآمدهای خیریه‌ای خودشان معاف هستند. ولی اگر دست به فعالیت اقتصادی (بازار آزاد) بزنند باید مانند هر بنگاه اقتصادی دیگر، مالیات‌ها (مالیات بر درآمد و مالیات بر ارزش افزوده) را بپردازند. البته قانون‌گذاران تا بدان پیش رفته‌اند که

حتا در این کشور تعطیلی‌های رسمی دینی، مانند کشورهای دموکراتیک مسیحی، هم ندارند. تعطیلی‌های رسمی در ژاپن اکثراً بر اساس رویدادهای ملی، فرهنگی و تاریخی تعیین شده‌اند.

آلمان

تا آن‌جا که به رابطه دولت و دین برمی‌گردد، آلمان یکی از بدترین نمونه‌های یک کشور دموکراتیک است که نهاد دین هنوز از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. اگرچه در قانون اساسی آلمان، یک دین رسمی وجود ندارد ولی ماده ۴ قانون اساسی آلمان به گونه‌ای بس چند پهلو فرموله شده است. در آنجا آمده است: قانون اساسی آلمان تضمین می‌کند که هر فرد آزاد است دین خود را انتخاب و اعمال کند و دولت نباید به هیچ فردی در انجام یا عدم انجام اعمال مذهبی فشار وارد کند. یعنی در هیچ جای قانون اساسی آلمان نوشته نشده که نهاد دولت از نهاد دین مجزاست. به عبارتی، برخلاف قانون اساسی فرانسه و ژاپن که به روشنی میان نهاد دولت و دین تفکیک قائل شده‌اند در آلمان چنین نیست. این عدم صراحت بلای جان این کشور شده است و این کشور را عملاً به یک کشور «نیمه لائیک» تبدیل کرده است.

این مسئله در واقع به سال ۱۸۰۳ برمی‌گردد، یعنی زمانی که دولت‌های کلیسایی مجبور شده بودند تحت تأثیر و فشار ناپلئون، زمین‌ها و ثروت خود را به دولت‌های غیرکلیسایی واگذار کنند. کلیساها از دولت‌های غیرکلیسایی ادعای خسارت کردند. سرانجام نتیجه این شد که طبق قوانین گوناگون، و به طور مشخص از سال ۱۹۱۹ (جمهوری وایمار) تا کنون، دولت آلمان موظف است تا زمانی که هستی دارد، هزینه‌های اسقف‌ها و کاردینال‌ها و بسیاری دیگر از مخارج کلیساها را تأمین کند. مالیات کلیسایی (Kirchensteuer) که از مسیحیان گرفته می‌شود فقط صرف پرداخت کشیش‌ها (Pfarrer) می‌شود ولی پرداخت مابقی هزینه‌های سنگین از بودجه عمومی تأمین می‌گردد.^{۱۵}

دولت آلمان سالانه فقط ۵۰۰ میلیون یورو هزینه کارکنان کلیساها (کاتولیک و پروتستان) را از بودجه عمومی تأمین می‌کند. در کنار آن، میلیون‌ها یورو به مهد کودک‌ها، خانه‌های سالمندان و

^{۱۵} برای آگاهی بیشتر به این مقاله نگاه کنید:

<https://www.rehm-verlag.de/beamtenrecht/blog-beamtenrecht/staat-zahl-kirchengehaelter/#:~:text=Nur%۲۰die%۲۰Geh%C۲%A&I%۲۰der%۲۰Pfarrer,ist%۲۰sie%۲۰vom%۲۰Grundgesetz%۲۰gedeckt.>

بیمارستان‌هایی کمک می‌کند که در دست کلیساها هستند. طبق برآورد کارشناسان، دولت آلمان سالیانه تقریباً یک میلیارد دلار از بودجه عمومی به کلیساها می‌دهد. در سال ۲۰۲۲ (بدترین سال به علت خارج شدن بسیاری از کلیساها) مالیات کلیسا (Kirchensteuer) در آلمان حدود ۱۳ میلیارد بوده که ۶.۸ میلیارد به کلیسای کاتولیک و ۶.۱ میلیارد به کلیسای پروتستان تعلق گرفت. این رابطه تنگاتنگ دولت آلمان با کلیساها به عنوان «همکاری دولت و کلیسا» تعریف شده و برای کلیسا یک حق ویژه قائل شده است.

مناسبات سامانه پادشاهی پارلمانی با نهاد دین

انقلاب [برای] قانون اساسی در ایران که به انقلاب مشروطه شهرت دارد، در بنیان خود، خواستار تنظیم مناسبات درونی قدرت از یک سو، و مناسبات قدرت با مردم از سوی دیگر بود. اگرچه درک مشروطه‌خواهان از لائیسیتیه مانند امروز ما نبود ولی یک درک عمومی درست وجود داشت و آن این بود که می‌خواستند قوانینی به تصویب برسانند که غیردینی (خارج از شریعت اسلام) باشند. ولی از یک سو قدرت گسترده آخوندها و از سوی دیگر عقب‌ماندگی و بیسوادی همگانی در جامعه، توازن قوا را به نفع آخوندها رقم زد. اگرچه مشروطه‌خواهان توانستند در نهایت یک قانون اساسی را برای جامعه ایران به ارمغان بیاورند ولی مبانی این قانون اساسی با روح اسلامی-آخوندی بسیار سازگار بود. قانون اساسی مشروطه عملاً باب میل آخوندهای شریعت‌مدار بود. به اصول زیر توجه کنیم:

- اصل اول: **مذهب رسمی** ایران اسلام و طریقه حقه جعفریه اثنی عشریه است باید پادشاه ایران دارا و مروج این مذهب باشد.
- اصل دوم: [یک هیئت پنج نفر از علمای شیعه] ... موادیکه در مجلس عنوان می‌شود بدقت مذاکره و غور رسی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیئت علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجّه عصر عجل الله فرجه تغییر پذیر نخواهد بود.

- اصل ۴۴: شخص پادشاه از مسئولیت مبری است وزراء دولت در هر گونه امور مسئول مجلسین هستند. [ترجمه امروزی: شخص پادشاه در برابر هیچ چیز پاسخگو نیست (از هر چیز مصون است) و فقط وزیران در برابر مجلس پاسخگو می‌باشند]
- اصل ۵۸: هیچکس نمی‌تواند بمقام وزارت برسد مگر آنکه مسلمان و ایرانی‌الاصل و تبعه ایران باشد.

خلاصه این که: (۱) مذهب رسمی شیعه، (۲) آخوندها باید تشخیص بدهند که آیا قوانین مصوبه مجلس با قوانین اسلامی تطبیق دارد یا خیر، (۳) شاه عملاً از قدرت مطلق برخوردار است و در برابر هیچ کس پاسخگو نیست و (۴) هیچ عضوی از اعضای ادیان دیگر مجاز نیست به مقام وزارت برسد.

البته رضاشاه بزرگ و محمدرضا شاه اصلاً به قانون اساسی اعتنایی نمی‌کردند و آن را بنای کار و پراتیک سیاسی خود قرار ندادند؛ اگر چنین می‌کردند نمی‌توانستند حتی یک گام برای مدرنیزاسیون ایران بردارند. هم رضاشاه و هم محمدرضاشاه عملاً قانون اساسی مشروطه را، که در نفس خود عقب‌مانده بود، نقض می‌کردند و تنها سخن حقیقی خمینی همین بود که می‌گفت، محمدرضاشاه قانون اساسی را نقض می‌کند. محمدرضا شاه با تهدید و تطمیع آخوندها، آن‌ها را وادار می‌کرد که قوانین سکولار مجلس را تأیید شرعی کنند. از این رو، تا آن‌جا که به قانون اساسی برمی‌گردد ما چیزی به نام «جدایی دولت و دین» [یا لائیسیته] نداشتیم.^{۱۶}

همانگونه که در بالا گفته شد فرانسه ۱۱۶ سال پس از انقلاب کبیر توانست قانون جدایی دولت از دین را (قانون لائیسیته) را به تصویب برساند. شاید ما ایرانیان نیز بتوانیم پس از حدود ۱۲۰ سال این آرزو را متحقق کنیم.

در پادشاهی پارلمانی باید دو نهاد دولت و دین دقیقاً تفکیک شوند؛ یعنی در قانون اساسی باید به روشنی و به گونه‌ای غیرقابل تفسیر قید شود که دولت از دین جداست و دین فقط به حوزه شخصی تعلق دارد و دولت هیچ گونه تعهد و وظیفه‌ای برای تأمین مالی و زیرساختی ادیان در ایران ندارد.

^{۱۶} برای به دست آوردن یک تصویر روشن از جنبش مشروطه [یا جنبش برای قانون اساسی] به کتاب زیر رجوع کنید: بنائی،

محسن: در دامگاه زبان و زمان - ناپدیدشده‌های جنبش مشروطه، کلن / آلمان، انتشارات فروغ، ۲۰۲۵.

ضروری است که در این جا به دو سه نکته بسیار با اهمیت نیز اشاره شود. تمامی معابد، مساجد و زیارت گاه‌های تاریخی که در حوزه میراث فرهنگی قرار می‌گیرند باید شناسایی شوند و آن‌ها را از نظر حقوقی جزو اموال عمومی به ثبت رساند تا دولت بتواند از بودجه عمومی برای تعمیر و مرمت آن‌ها عمل نماید.

یکی دیگر از وظایف دولت در سامانه پادشاهی پارلمانی، ایجاد یک بخش اداری مجزا - احتمالاً بخشی از دیوان محاسبات کشور- برای بازنگری دارایی‌ها و موقوفات نهادهای دینی است. معیار سال ۱۳۵۷ خواهد بود، یعنی همه دارایی‌ها و موقوفات دینی تا آن سال به عنوان دارایی واقعی نهادهای دینی مبنای قرار می‌گیرد و هر آنچه که از سال ۱۳۵۷ به بعد به این دارایی‌ها و موقوفات اضافه شده است، باید بازنگری شوند. امروزه این کار بسیار آسان‌تر از آن است که می‌توان فکرش را کرد. با ترکیبی از کارشناسان اقتصادی و کارشناسان فناوری اطلاعات و هوش مصنوعی (ماشین‌های هوشمند متخصص در این حوزه به عنوان دستیار) می‌توان این کار را با کمترین هزینه و مدت کوتاهی انجام داد و ریزترین جابجایی‌های املاک، منابع طبیعی، سرمایه‌های منقول و غیرمنقول، سود و سایر تراکنش‌ها را به دست آورد. باری، می‌توان با دقت دیجیتالی مابه‌التفاوت ۱۳۵۷ و سال بررسی را استخراج کرد. آنگاه وظیفه حقوق دانان و اقتصاددانان است که غربال‌سازی کنند و هر آنچه که به اموال عمومی متعلق است به دولت بازگرداند و هر آنچه که از آن افراد شخصی سلب مالکیت شده است به آن‌ها بازگرداند.

نکته دیگر، **حذف تمامی تعطیلی‌های رسمی دینی** است. زیرا همه ادیان و مذاهب مانند شیعیان، اهل تسنن، بهائی‌ها، یارسانان، زرتشتی‌ها و ... در برابر قانون از حقوق مساوی برخوردارند و کمیت آن‌ها برای قانون هیچ مبنایی برای امتیازات ویژه نیست. از این رو، نمی‌توان تعطیلی‌های رسمی شیعیان را پذیرفت ولی تعطیلی‌های رسمی اهل تسنن یا زرتشتی‌ها یا بهائی‌ها را نپذیرفت. تعطیلی‌های رسمی باید تعطیلی‌های ملی، تاریخی، اسطوره‌ای یا فرهنگی باشند، تا بدین وسیله دولت، قانون لائسیته را تمام و کمال رعایت کرده باشد.

احتمالاً این پرسش نیز طرح خواهد شد: آیا نهادهای دینی یا ادیان می‌توانند از سازمان‌های خیره یا کلاً «سازمان‌های مردم نهاد» [NGO] («سمن»ها) برخوردار باشند؟ قطعاً می‌توانند. دولت با آن‌ها طبق مقررات و قوانین مصوبه (قوانین مربوط به سمن‌ها) همان گونه رفتار می‌کند که با سایر «سمن»ها که در حوزه‌های دیگر فعال هستند.

همان‌گونه که قانون اساسی از ماهیتی فراحزبی، فراقومی و فرادینی برخوردار است، همین نیز باید به عنوان ستون‌های پادشاهی نیز عمل کند. یعنی پادشاه باید فراحزبی، فراقومی و فرادینی عمل کند، یعنی طبق قانون اساسی، پادشاه مجاز نیست که در طول پادشاهی‌اش از یک حزب یا یک قوم یا یک دین معین پشتیبانی کند یا حتا انتقاد کند، به اصطلاح حقوقی باید اصل غیرجانبداری (Neutrality Principle) از سوی پادشاه رعایت شود.

درباره آزادی‌های سیاسی و الغای قانون اعدام

سامانه پادشاهی پارلمانی باید برای پابندی به دموکراسی پایدار در سامانه پادشاهی پارلمانی یعنی تضمین آزادی‌های فردی و آزادی‌های سیاسی-اجتماعی در قانون اساسی. منظور از آزادی‌های فردی و آزادی‌های سیاسی-اجتماعی چیست؟ در جهان واقعی، چیزی به نام «آزادی» در شکل مطلق و انتزاعی وجود ندارد. این فنوازه سیاسی را باید در چارچوب‌های معین و ملموس تعریف کرد تا مشخص شود که منظور چیست. همان‌گونه که گفته شد، آزادی‌ها را می‌توان به دو دسته بزرگ تقسیم کرد: (۱) آزادی‌های فردی و (۲) آزادی‌های سیاسی-اجتماعی.

(۱) آزادی‌های فردی

آزادی‌های فردی مطلق نیستند و معمولاً با قوانین، اخلاق اجتماعی و حقوق دیگران محدود می‌شوند تا از تعارض و هرج و مرج جلوگیری شود. یعنی، آزادی فردی تا جایی معتبر است که به حقوق و آزادی‌های دیگران آسیب نرساند. به سخن دیگر، آزادی‌های فردی به حقوق و اختیاراتی گفته می‌شود که هر فرد در جامعه، بدون دخالت غیرضروری از سوی دولت یا نهادهای اجتماعی، برای تصمیم‌گیری درباره زندگی شخصی خود دارد. این یک تعریف استاندارد از «آزادی‌های فردی» است. برای نمونه، قوانین پاسداری از کودکان و سالمندان بخشی از این آزادی‌ها را محدود می‌کند. برای نمونه، سکس با کودکان (منطبق با تعریف سن کودک) باید از نظر قانونی جرم‌انگاری شود. از این رو، آزادی افرادی که چنین گرایش‌هایی دارند توسط قانون محدود می‌گردد. یا انعقاد قرارداد (اقتصادی یا غیره) با افرادی که سلامت ذهن آن‌ها مورد تردید است، نباید صورت بگیرد.

آزادی‌های فردی را می‌توان زیر چتر بزرگ «آزادی در سبک زندگی» نیز خلاصه کرد. آزادی در سبک زندگی، دربرگیرنده‌ی آزادی در پوشش، آزادی در گرایش جنسی، آزادی در داشتن یا نداشتن دین یا مذهب، آزادی در انتخاب شریک زندگی (با یا بی ازدواج)، نوع تغذیه، انتخاب محل سکونت، حق آزادانه سفر و انتخاب دین یا تغییر مذهب یا باورهای شخصی.

۲) آزادی‌های سیاسی-اجتماعی

آزادی‌های سیاسی-اجتماعی یک طیف گسترده را تشکیل می‌دهند. ولی گوهر و چسبی که اجزاء این طیف را به هم گره می‌زند، آزادی تشکلهای یا احزاب سیاسی و مدنی است، یعنی: حق تأسیس احزاب سیاسی، نهادهای مدنی (سمن‌ها)، اتحادیه‌ها و انجمن‌ها، یا حق پیوستن به چنین تشکیلاتی. از نظر ما، همه احزاب و سازمان‌های سیاسی، با هر گرایشی، باید آزاد باشند. فقط احزابی از نظر ما غیرقانونی هستند که قصد دارند از راه خشونت یا مبارزه مسلحانه یا تروریسم به اهداف خود برسند. تا مادامی که یک حزب یا گروه سیاسی با ابزار سیاسی-حتا در سخن و گفتار بسیار افراطی-فعالیت‌های سیاسی خود را پیش می‌برد، نباید هیچ محدودیتی وجود داشته باشد، یعنی احزاب چپ افراطی مانند آنارشیست‌هایی که خواهان محو دولت‌اند و یا راست‌های افراطی که خواهان کنترل شدید دولت بر جامعه هستند، همه آزادند، البته تا زمانی که با ابزارهای سیاسی اهداف خود را دنبال می‌کنند و تلاش می‌کنند در رقابت‌های سیاسی برای خود پایگاه اجتماعی یا نماینده به مجلس بفرستند.^{۱۷}

به عبارتی، پادشاهی پارلمانی خواهان آزادی بی‌قید و شرط احزاب و سازمان‌های سیاسی است ولی هر گروه سیاسی که بخواهد از طریق خشونت و مبارزه مسلحانه به اهداف سیاسی خود برسد، این

^{۱۷} بهترین کشور نمونه در جهان در حوزه آزادی بی‌قید و شرط احزاب سیاسی، اسرائیل است. در هیچ کشوری در جهان - شاید من نشناسم- به اندازه اسرائیل از احزاب راست افراطی (سکولار و مذهبی) تا چپ افراطی، وجود ندارد. در اسرائیل، احزاب و گروه‌های سیاسی‌ای وجود دارد که در هیچ دکان عطاری سیاسی پیدا نمی‌شود، حتا از تصور ما ایرانیان خارج است: از استالینیست‌هایی که علناً از استالین دفاع می‌کنند تا مائوئیست‌ها، تا آنارشیست‌های گوناگون؛ در کنار این‌ها، گروه‌های منجی‌گرا که خواهان محو اسرائیل هستند، تا گروه‌های وابسته به حریدی / حسیدی که دشمن اصلی خود را صیونیسیم اعلام کرده‌اند. این گروه‌ها تا مادامی که دست به اسلحه نبرده‌اند، از سوی دولت و نهادهای امنیتی مربوط با هیچ مانعی روبرو نمی‌شوند و کسی به دلیل داشتن و تبلیغ عقاید سیاسی خود، با بایکوت‌ها یا تحریم‌های سیاسی دولت مواجه نمی‌شود.

رویکرد باید به عنوان اعلان جنگ به دولت تلقی شود و متناسب با همین تلقی، دولت باید برای انحلال این گروه یا گروه‌های مسلح اقدام نماید.

الغای قانونی شکنجه

در یک سامانه دموکراتیک پای دو گروه اجتماعی به بازداشت و زندان کشیده می‌شود: جرایم مدنی و کیفری همگانی و اعضای گروه‌های سیاسی مسلح یا دقیق‌تر گفته شود، تروریست‌ها. همه کسانی که مرتبط با اتهامی دستگیر می‌شوند و مورد بازجویی قرار می‌گیرند، باید از یک وکیل برخوردار شوند، یعنی متهم همواره باید تحت نظر وکیل‌اش باشد. همه دادگاه‌ها باید اساساً علنی باشند. این شفافیت باعث می‌شود که درجه خشونت مأموران دولتی، بویژه بازجوها، به شدت کاهش یابد ولی کافی نیست. سامانه پادشاهی پارلمانی باید با متن روشن و غیرقابل تفسیر، **شکنجه** را ممنوع کند و آن را به عنوان نقض حقوق بشر تعریف نماید.

الغای مجازات اعدام

«مجازات اعدام» یکی از مناقشه‌برانگیزترین موضوعات اجتماعی است و برخی جوامع را شدیداً دو قطبی کرده است. به اعتقاد ما، در سامانه پادشاهی پارلمانی باید مجازات اعدام لغا شود. دلایلی که ما برای الغای مجازات اعدام ارائه می‌دهیم عبارت هستند از:

- ۱- نقض حق بنیادین زندگی
- ۲- احتمال خطای قضایی و اعدام بی‌گناهان
- ۳- امکان اصلاح و بازپروری مجرمان
- ۴- عدم تأثیر در کاهش جرایم خشن
- ۵- نقش تبعیض‌های اجتماعی (مانند اقلیت‌های قومی یا مذهبی) در اجرای ناعادلانه اعدام
- ۶- الغای اعدام می‌تواند به خشونت‌زدایی در جامعه کمک کند
- ۷- وجود اعدام باعث تداوم و پایداری فرهنگ خشونت می‌شود
- ۸- بالا رفتن سطح فرهنگی بخش بزرگی از مردم که دیگر مجازات اعدام را به عنوان یک راه حل نمی‌پسندند.

به این دلایل، ما الغای مجازات اعدام را بخش مهمی از اخلاق (Moral) و منش (Ethics) جامعه مدرن ایران ارزیابی می‌کنیم و سامانه پادشاهی پارلمانی باید عاری از چنین مجازاتی باشد.^{۱۸}

جهان دیجیتالی، آزادی‌های فردی و آزادی‌های سیاسی

امروز ما در دوره انتقال از جامعه آنالوگ به جامعه دیجیتالی بسر می‌بریم. جوامع بشری با سرعت سرسام‌آوری در این جهت حرکت می‌کنند و در آینده نه چندان دور، زندگی تک تک ما، آمیزه‌ای ارگانیک (تفکیک‌ناپذیر) خواهد بود از آناگورگ و دیجیتال. همین روند باعث شده است که دیگر رادیو، تلویزیون و روزنامه‌های کلاسیک - که اکثراً در دست دولت‌ها و نهادهای وابسته بدان بودند- جایگاه خود را از دست بدهند و شبکه‌های اجتماعی و وبسایت‌های خبری و تحلیلی جای آن‌ها را بگیرند. با این وجود، هنوز دولت‌ها میلیاردها دلار صرف این نوع رسانه‌های کلاسیک می‌کنند. رسانه‌های سنتی یک طرفه بودند و هستند؛ یعنی اطلاعات از سوی رسانه‌ها به مردم منتقل می‌شد، اما مردم نمی‌توانستند بلافاصله نظر یا بازخوردی ارائه دهند. این در حالی است، که در رسانه‌های نوین، کاربران می‌توانند به صورت لحظه‌ای نظر بدهند، اطلاعات را به اشتراک بگذارند و حتا خود به تولیدکننده محتوا تبدیل شوند.

نتیجه مستقیم این روند رسانه‌ای، دموکراتیزه شدن فضای رسانه‌ای است؛ بویژه افراد مستقل‌اندیش که نمی‌توانستند راهی به رسانه‌های سنتی داشته باشند، امروز با پلتفرم‌های مستقل خود می‌توانند عرض اندام کنند.

ولی این دموکراتیزه شدن رسانه‌ها، روی دیگری نیز دارد: تورم اخبار ساختگی و نادرست از یک سو، و ایجاد شبکه‌های «تاریک» که به Darknet شهرت یافته‌اند از سوی دیگر. با این وجود، به نظر ما، علی‌رغم این خطرات، باید به اصل «دسترسی آزاد به اطلاعات» پایبند بود.

^{۱۸} در این جا باز هم کشور مرجع، اسرائیل است. آیشمن تنها کسی بود که در اسرائیل اعدام شد و آن هم نه طبق قوانین اسرائیل بلکه طبق همان قوانینی که در نورنبرگ رفقای آیشمن به اعدام محکوم شده بودند. سدها نفر فلسطینی و اسرائیلی (یک بخش به دلایل تروریستی و برخی دیگر به دلیل خیانت به کشور و یا به دلیل قتل عمد) با جرایم بسیار سنگین اعدام نشدند. برای نمونه، سنوار به دلیل چندین فقره قتل به ۴۲۰ سال محکوم شده بود که در تبادلی در سال ۲۰۱۱ به همراه ۱۰۰۰ نفر دیگر در برابر گیلعاد شلیط آزاد شد.

از سوی دیگر، باید گفت که «آزادی مطلق اینترنت» هم نمی‌تواند وجود داشته باشد.^{۱۹} برای نمونه، پورن‌های مربوط به کودکان، قاچاق انسان، تبلیغ و ترویج افکار و رفتار تروریستی و غیره. از این رو، می‌توان میان گزینه «اینترنت کاملاً آزاد» یا «اینترنت کنترل شده»، مدلی را پیدا کرد که بتواند خواسته‌های همه گروه‌های اجتماعی را تأمین کند. اصلی‌ترین نکته در این حوزه، محدودیت برای محتوای خطرناک است و نه نظرات سیاسی. نتیجه این که اصل اساسی برای ما، دسترسی آزاد به اطلاعات است و هیچ محدودیتی در حوزه اندیشه‌های سیاسی در اینترنت نباید وجود داشته باشد.

توسعه اقتصادی، محیط زیست و میراث فرهنگی

۶ سال گذشته برای اقتصاد ملی ایران یک فاجعه تکان‌دهنده بود. اساسی‌ترین بی‌توجهی مربوط به زیرساخت‌های اقتصادی - جاده‌ها و بزرگ‌راه‌ها، راه آهن، نفت و گاز، برق‌رسانی، فناوری اطلاعات، آب‌رسانی و مدیریت آب، گسترش کویرها و ... است که نه بازسازی شده‌اند و نه توسعه یافته‌اند. آنچه که خواننده تاکنون درباره ویرانی زیرساخت‌ها شنیده باید آن را چند برابر کند. برای نمونه: ۳۰ درصد آب تهران به دلیل فرسودگی خطوط آب رسانی از بین می‌رود (اتلاف آب) و طبق گزارش مصطفی رحبی، سخن‌گوی صنعت برق، «اتلاف برق در شبکه‌های توزیع حدود ۴۰ درصد است.» در کنار آن بخش بزرگی (بیش از ۵۰ درصد) از شبکه‌های راه‌های میان شهری یعنی جاده‌ها عملاً غیرکارشناسانه و ویرانه هستند و باید دوباره ساخته شوند.

موضوع این مقاله، به درک کلی ما از توسعه پایدار می‌پردازد، ولی ایران در فردای جمهوری اسلامی مقدماً چند سالی نیاز دارد که ابتدا خود را از زیر صفر به صفر برساند. برای نمونه، مهم‌ترین و عاجل‌ترین چالش نظام سیاسی پس از جمهوری اسلامی، حل مسئله آب است. به اصطلاح در دو سه سال نخست باید اقداماتی برای رفع نیازمندی‌های اساسی مردم انجام شود که شاید چندان مناسبی با توسعه پایدار به عنوان یک رویکرد راهبردی نداشته باشد. ایران امروز در وضعیتی قرار

^{۱۹} جرایم سایبری مانند جرایم واقعی (آناگوغ) همه یک دست نیستند. از جرایم سایبری کوچک تا کلاهبرداری‌های بزرگ و سرانجام تا اقدامات خرابکارانه که حتا می‌توانند منجر به مرگ انسان‌ها شوند (که عملاً به آن تروریسم سایبری گفته می‌شود)، مانند هک کردن برق یک بیمارستان یا اختلال در زیرساخت‌های سامانه بهداشت و درمان یا دیگر زیرساخت‌های خدماتی. علت اشاره به جرایم سایبری در این جا اساساً به این نکته مربوط است که در آینده بزرگ‌ترین بخش از جرایم (مدنی و کیفری) در جهان سایبری واقع خواهند شد؛ و این یکی از دغدغه‌های آینده جوامع بشری خواهد بود.

گرفته که خمینی در آغاز انقلاب اسلامی آن را اعلام کرده و گفته بود: «ایران جزو غنائم اسلام است» و خامنه‌ای بعدها در تأیید آن گفت که «... می‌خواهند ایران را از چنگ جمهوری اسلامی بیرون بیاورند» و پیش‌ترها حجت‌الاسلام احمد دشتلو گفته بود که «اگر ما [آخوندها] مجبور بشویم برویم زمین سوخته تحویل‌تان خواهیم داد.» آخوندها با کمک نیروهای مزدور خود، یعنی سپاه پاسداران به قول خودشان یعنی تحویل دادن «زمین سوخته»، «شرافتمندانه» عمل کردند.

توسعه اقتصادی پایدار

توسعه اقتصادی، بویژه توسعه اقتصادی پایدار، روندی است که به زمان نسبتاً طولانی نیاز دارد؛ طبیعی است که نخستین گام برای توسعه اقتصادی، بیرون آمدن از حاشیه‌نشینی جهانی است. توسعه اقتصادی پایدار یک سیاست راهبردی است که با عوامل زیرساختی گوناگون گره می‌خورد؛ بدون این عوامل زیرساختی اولیه، توسعه اقتصادی پایدار به مرور زمان دچار اختلالات فراوانی خواهد شد. بخشی از عوامل زیرساختی اولیه که می‌توانند یک توسعه اقتصادی پایدار را تضمین کنند، عبارت هستند از:

سرمایه انسانی: امروزه بیش از هر زمان دیگر در تاریخ، سرمایه انسانی پراهمیت‌تر شده است و عملاً به یکی از مهم‌ترین «منابع» (Ressource) ثروت تبدیل شده است؛ سرمایه انسانی، بنیادی‌ترین عامل برای توسعه پایدار است. از این رو، دسترسی همه شهروندان به آموزش رایگان، سرمایه‌گذاری گسترده در حوزه‌های گوناگون آموزشی - از ابتدائی تا مقاطع عالی -، گره زدن آموزش با جهان دیجیتال و بویژه هوش مصنوعی، از مواردی هستند که می‌توان بدان اشاره کرد. به عبارتی، بدون پرورش نظام‌مند سرمایه انسانی، یکی از ستون‌های توسعه پایدار اقتصادی لنگ خواهد بود.

زیرساخت‌های فیزیکی و دیجیتالی: منظور، توسعه زیرساخت‌های ترابری، انرژی و فناوری اطلاعات است.

جذب سرمایه: ایجاد یک فضای آرام سیاسی و اقتصادی که سرمایه‌گذاری را برای سرمایه‌گذاران پیش‌بینی‌پذیر کند و فراهم آوردن امکانات حقوقی و مالیاتی برای جذب سرمایه‌های مالی و فناوری. **شفافیت:** بازتاب اعمال حاکمیت قانون در شفافیت است. از این رو، شفافیت و مبارزه با فساد یکی از ارکان توسعه پایدار است. شفافیت‌سازی جامعه نباید در دست دولت باشد بلکه توسط سازمان‌های

مردم نهاد (سمن‌ها) با حمایت قانونی و دسترسی به داده‌ها صورت پذیرد. بر همین اساس، اعمال شفافیت‌سازی، بدون تقویت نهادهای دموکراتیک و مشارکت مردم توسط قانون ناممکن است.

نوآوری و فناوری: شاید بهتر باشد که وزارت‌خانه‌ای ناظر بر این بخش حیاتی بوجود آید. برای توسعه پایدار باید آینده‌نگر بود و به اصطلاح ریسک کرد. حمایت‌های مالی و مالیاتی برای پروژه‌های پژوهشی و توسعه در حوزه نوآوری، و حمایت و تقویت کارآفرینی و استارت‌آپ‌ها. «نوآوری و فناوری» نقطه‌ای است که دانشگاه‌ها و مدارس عالی را با صنعت و بازرگانی جوش می‌دهد؛ دقیقاً در همین جاست که مشخص می‌شود یک دولت چگونه با سرمایه انسانی، آموزش و صنعت رفتار کرده است.

ما در این جا فقط به اساسی‌ترین مبانی توسعه اقتصادی پایدار اشاره کردیم، طبعاً می‌توان از زاویه تخصصی‌تر وارد مباحث ریزتر اقتصادی شد و آن را دقیق‌تر کرد.

محیط زیست و توسعه پایدار

یکی از مشکلات بنیادین ایران در حال حاضر، مشکلات و زخم‌های کهنه‌شده‌ی محیط زیست در ایران است. این مشکلات دوگانه هستند: یکی وابسته است به روندهای طبیعی و اجتناب‌ناپذیر و دیگری مشکلات و زخم‌های دست‌ساز انسان هستند. مهم‌ترین مشکل تاریخی ایران، همیشه آب بوده است. داریوش بزرگ، پادشاه هخامنشی، نخستین پادشاه ایرانی بود که مسئله آب را به یک «وظیفه دولتی» تبدیل کرد. بهترین مهندسان ایرانی، مهندسان در حوزه مدیریت آب بودند. مسئله آب، برای داریوش بزرگ به یک «وسواس فکری» (Obsession) تبدیل شده بود. «اهورا مزدا این کشور را بپاید از سپاه دشمن، از خشکسالی و از دروغ. به این کشور نیاید، نه سپاه دشمن، نه خشکسالی و نه دروغ.» (ترجمه سنگ‌نبشته منسوب به داریوش اول پادشاهی هخامنشی). به هر رو، در زمان داریوش بزرگ سیستم‌های آبیاری فراوانی در قلمرو امپراتوری هخامنشی از خراسان، تا خوزستان، از میانرودان تا مصر و لیبی ساخته شدند. دومین شخصیت تاریخی ایران که مانند داریوش بزرگ، شدیداً دغدغه آب را داشت، محمدرضا شاه فقید بود. او نیز، کمبود آب را مشکل بنیادین ایران می‌دانست و بر این باور بود که سرزمین بزرگ ایران می‌تواند آب حداکثر ۶۰ میلیون نفر را تأمین کند، البته با این پیش شرط که تولید آن بخش از محصولات کشاورزی که آب فراوان نیاز دارند، کاهش یابد یا ممنوع شود.

جمهوری اسلامی از همان آغاز می‌دانست که با تمام جهان سرشاخ می‌شود، چون به تمام جهان، به‌ویژه غرب، به عنوان دشمن می‌نگریست. وزارت کشاورزی به وزارت جهاد کشاورزی تبدیل شد و تمامی سیاست راهبردی جمهوری اسلامی در جهت «خودکفایی» مواد غذایی و کشاورزی قرار گرفت. و درست بر اساس همین سیاست نادرست، سدسازی‌های غیرموجه - عمدتاً توسط کنسرسیوم خاتم‌الانبیاء- راه افتاد و در کنار آن حفر چاه‌های عمیق برای رسیدن به این «خودکفایی» تشدید یافت. روی دیگر سیاست راهبردی «خودکفایی» این بود که به جهان بگوید: اگر فردا ما را محاصره اقتصادی کردید یا وارد جنگ با ما شدید، ما می‌توانیم از پس زندگی خود برآییم.

این سیاست راهبردی، نادانی و بلاهت تدوین‌کنندگان این سیاست را می‌رساند. نشان می‌دهد که هیچ کدام از این دست‌اندرکاران طبیعت ایران را نمی‌شناختند. از روز ۶ تیر ۱۳۶۲ که آب منطقه افسریه تهران برای ۴۸ ساعت قطع شد و با اعتراض شدید مردم در مسیر اتوبان افسریه خود را نشان داد تا به امروز چند سد بار در ایران بر سر مسئله آب، اعتراضات بزرگی راه افتاده است. چند نمونه:

در تیرماه ۱۳۷۸، کشاورزان بابل / ۱۳۷۹ مردم شهرک سینا در جاده قدیم کرج / ۱۳۸۰ اعتراض اهالی فردیس کرج / ۱۳۸۶ در کاشان / ۱۳۸۷ مردم دیر و کنگان استان بوشهر / ۱۳۹۰ اهالی روستای جلگه خلیج از توابع شهرستان پلدختر / ۱۳۹۴ و ۱۳۹۵ مردم سیستان و بلوچستان / ... اعتراضات مردم اصفهان در سال‌ها ۱۳۹۵، ۱۳۹۶ و ۱۳۹۷ و آذربایجان در سال ۱۳۸۸ و ده‌ها اعتراض مردمی دیگر.

جمهوری اسلامی به طور واقعی دو راه در برابر خود نداشت: یا کمبود را «مدیریت» کند یا سیاست راهبردی خود را «تغییر» بدهد. سرانجام، جمهوری اسلامی تمرکز خود را روی «مدیریت کمبود آب» قرار داد، چون نمی‌توانست از سیاست راهبردی خود که با سیاست‌های راهبردی کل نظام گره خورده، دست بردارد. به هر رو، وضعیت امروز به گونه‌ای شد که به قول یکی از کارشناسان محیط زیست، در آینده نه شورش گرسنگان بلکه شورش تشنگان در ایران رخ خواهد داد.

از این رو، نخستین گام، متوقف کردن تخریب محیط زیست است. / این، بزرگ‌ترین و در عین حال حساس‌ترین چالش تاریخی نظام سیاسی آینده در ایران است. زیرا متوقف کردن تخریب محیط‌زیست، به معنی آن است که هزاران حلقه چاه عمیق باید بسته شوند، بخشی از کشاورزان باید کار خود را متوقف کنند، بخشی از صنایع غیرضروری آب‌بر باید از زنجیره تولید بیرون آورده

شوند، و در کنار آن، ارزش واقعی آب برای مردم روشن‌گری شود و فرهنگ صرفه‌جویی آب در میان مردم اشاعه یابد. ولی این وظیفه‌ی کارشناسان آینده است که کم‌دردترین راه‌ها را بیابند. ولی از سوی دیگر، خوشبختانه ما در جهانی زندگی می‌کنیم که فناوری‌ها، به‌ویژه فناوری تبدیل آب شور به شیرین، بسیار پیشرفته شده است. عربستان سعودی بهترین نمونه در جهان است. این کشور ۵۰ درصد آب آشامیدنی را از فرآیندهای نمک‌زدایی آب‌های شور به دست می‌آورد. ۴۰ درصد را از استخراج آب‌های زیرزمینی و ۱۰ درصد را از آب‌های سطحی کوهستان‌های جنوب غربی. این کشور چندین تأسیسات برای نمک‌زدایی آب شور دارد: رأس الخیر، جُبیل، شعیبا، ربیع، ینع و آب‌شیرکنِ شناور بندر الشفیق.^{۲۰} البته بزرگ‌ترین آب‌شیرین‌کن جهان در امارات متحده عربی در «جبل علی» قرار دارد و دومین، رأس الخیر در عربستان سعودی است.

با مشاهده موفقیت‌های کشور عربستان می‌توان امید داشت که فناوری‌های مدرن، بتوانند بخشی از مشکل تاریخی آب ما را حل کنند.

ولی مراقبت از محیط زیست تنها به مشکل آب بر نمی‌گردد بلکه یک مجموعه گسترده از عوامل گوناگون است مانند پرهیز از آلودگی‌های گوناگون که از آلودگی هوا تا آلودگی صدا و جلوگیری از پیشرفت کویر را در برمی‌گیرد.

به هر رو، بدون یک مراقبت متعهدانه و علمی از محیط زیست، توسعه پایدار اقتصادی با یک اختلال بزرگ روبرو خواهد شد. به همین دلیل، توسعه اقتصادی پایدار با مراقبت از محیط زیست به گونه‌ای ارگانیک پیوند خورده است.

میراث فرهنگی

میراث فرهنگی شامل مجموعه‌ای از آثار، سنت‌ها، دانش‌ها و ارزش‌هایی است که از نسل‌های گذشته به ما رسیده و هویت فرهنگی یک جامعه را شکل می‌دهد و کلاً به دو بخش تقسیم می‌شوند:

(۱) میراث فرهنگی ملموس یا مادی

^{۲۰} برای این که بدانیم دنبال منافع ملی بودن یعنی چه، می‌توان جمهوری اسلامی را با عربستان سعودی مقایسه کرد. طی ۴۵ سال گذشته عربستان سعودی توانسته از طریق تأسیسات تبدیل آب شور به شیرین، ظرفیت تولید آب شیرین را به ۱۱.۵ میلیون مترمکعب برساند (آمار ۲۰۲۳) در حالی که در همین مدت جمهوری اسلامی توانسته تولید آب شیرین را فقط ۶۳۴ هزار مترمکعب برساند، یعنی زیر یک میلیون متر مکعب. این تفاوت را می‌توانید در همه حوزه‌های اقتصادی بسط بدهید.

۲) میراث فرهنگی ناملموس

میراث فرهنگی ملموس، بناهای تاریخی، اشیای باستانی، هنرهای تجسمی، نسخ خطی و کتیبه‌ها را در برمی‌گیرد. میراث فرهنگی ناملموس، سنت‌ها، جشن‌ها، آیین‌ها، موسیقی و رقص‌های محلی، زبان‌ها و گویش‌های محلی را شامل می‌شود.

پاسداری از میراث فرهنگی، هم دارای سودمندی فرهنگی و هم سودمندی اقتصادی است. سودمندی فرهنگی عبارت از، حفظ هویت تاریخی و ایجاد پیوند میان نسل‌ها است. سودمندی اقتصادی آن عبارت است از جذب گردشگران و توسعه صنعت گردشگری می‌باشد. به همین دلیل، ترمیم و بازسازی بناهای تاریخی، ایجاد موزه‌های تاریخی و تقویت موسیقی و رقص‌های محلی، رویکردی است که هم جنبه هویتی دارد و هم سودمندی اقتصادی.

زبان‌ها به مثابه میراث فرهنگی

زبان‌ها و گویش‌ها جزو میراث فرهنگی ناملموس طبقه‌بندی شده‌اند. ایران، کشوری است چندزبانه که زبان فارسی همیشه **زبان همگانی** (lingua franca) و رسمی آن بوده است. این سنت تاریخی که فارسی زبان رسمی و همگانی است در آینده نیز به قوت خود باقی خواهد ماند. با این وجود، به نظر ما باید زبان‌های دیگر در ایران از طریق آموزش [علمی و کارشناسانه] در مدارس حفظ شوند. اگرچه ما در حال حاضر از داشتن مریبان آموزش دیده برای دیگر زبان‌ها محروم هستیم ولی باید طبق قانون، آموزش زبان مادری در مدارس به طور واقعی - نه نمادین و برای رفع تکلیف- تدریس شوند. پافشاری ما بر تدریس زبان مادری هم جنبه فرهنگی دارد و هم جنبه اقتصادی و در راستای منافع ملی ایران است. به دلیل حساسیت و پیچیدگی این مسئله، اندکی روی آن مکث می‌کنیم.

در جهان کنونی هم اکنون حدود هفت هزار زبان وجود دارد که هر دو هفته یک زبان از بین می‌رود. تا پایان سده حاضر، نیمی از زبان‌های کنونی از بین خواهند رفت. به دلایلی که در زیر گفته می‌شود، ما به عنوان ایرانی نباید اجازه بدهیم که این یا آن زبان در ایران از بین برود.

ایران به طور طبیعی یک **محیط چندزبانه** است. شاید خواننده اندکی شگفت‌زده شود اگر بگوییم که درست به همین دلیل، ایران از بزرگ‌ترین و کارآمدترین سرمایه انسانی برخوردار است و این

سرمایه از نظر ما در رأس همه سرمایه‌های دیگر قرار دارد، حتا نفت و گاز و مس و غیره، از نظر سودمندی اقتصادی، فاصله زیادی با این سرمایه انسانی دارند.

چرا چند زبانه بودن ایران، بزرگ‌ترین سرمایه آن است؟

زبان یکی از پیچیده‌ترین فرآیندهایی است که مغز انسان را به گونه‌ای مستقیم تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. زبان رابطه مستقیمی با عصب‌شناسی (مغز) دارد، زیرا پدیده‌ای است پویا که همواره در «آشوب و نظم» به سر می‌برد. امروز برای بسیاری از عصب‌شناسان روشن شده است که انسان‌ها چندزبانه نسبت به انسان‌های تک زبانه از امتیازات بسیار بیشتری برخوردار هستند. این افراد از «انعطاف‌پذیری شناختی» بسیار بالایی برخوردارند و خیلی راحت‌تر می‌توانند همزمان از پس وظایف گوناگون برآیند، زیرا مغز آن‌ها عادت کرده که از این زبان به زبان دیگر «بپرد». از سوی دیگر، «عملکرد اجرایی مغز» آن‌ها بسیار فعال‌تر است، به اصطلاح قشر پیشانی (Prefrontal Cortex) آن‌ها که مسئول برنامه‌ریزی، تمرکز، مدیریت تکالیف هم‌زمان و مهار پاسخ‌های نامناسب است، شدیداً فعال است. در کنار این‌ها، افزایش خلاقیت و تفکر متنوع، افزایش توانایی آن‌ها در درک دیدگاه‌های دیگران و افزایش هوش هیجانی (Emotional Intelligence) و سرآخر، کاهش خطر بیماری‌های عصبی مانند آلزایمر.

در حال حاضر، یک بخش از موفق‌ترین انسان‌ها، انسان‌های چندزبانه هستند. بسیاری از آن‌ها، طبق تصمیم خانواده از همان کودکی، چندزبانه تربیت و پرورش یافته‌اند؛ که البته شوربختانه در بسیاری موارد، تحت فشار رخ می‌دهد. بهترین نمونه، از یک فرد چند زبانه (در محیط مصنوعی)، جان استوارت میل، متفکر سده ۱۹ است. پدرش، جیمز میل که اقتصاددان، فیلسوف و تاریخ‌نگار بود و پیرو مکتب «فایده / سودگرایی» (Utilitarianism) بود، از همان آغاز کودکی جان، به او زبان‌های کهن یونانی، آلمانی، فرانسوی و ... را یاد داد. به گونه‌ای که جان در سن ۱۲ سالگی بخش‌هایی از کانت را برای پدرش از آلمانی به انگلیسی ترجمه کرد. ولی محیط زندگی جان استوارت یک محیط طبیعی نبود بلکه پدرش به طور مصنوعی ایجاد کرده بود. به همین دلیل، علیرغم کارهای و آثار بزرگ جان استوارت، او شدیداً از نظر عاطفی و روانی تحت فشار بود و رنج‌های روحی فراوانی متحمل شد.

در ایران، یک محیط طبیعی چند زبانه وجود دارد. در کنار فارسی به عنوان زبان رسمی و همگانی، زبان‌های مادری هستند که باید به طور حرفه‌ای و کارشناسانه تدریس شوند و در کنار آن، از منظر توسعه اقتصادی که بنگریم، زبان‌های انگلیسی، چینی و عربی برای ما از اولویت برخوردارند. نسلی که در چنین فضای چندزبانه آموزش ببیند و بزرگ شود، بزرگ‌ترین سرمایه‌ی ایران آینده خواهد بود، آن هم در جهانی که چالش‌هایش هر روز پیچیده‌تر می‌شوند و به مغزهای پیچیده‌تر هم نیازمند است.^{۲۱}

بدون شک، هر بخش از موضوعات مطرح شده در این نوشتار، خود یک جهان جداگانه است، ولی تلاش ما این بوده که تصور کلی خود را از توسعه اقتصادی پایدار که در پیوند با مراقبت از محیط زیست و میراث فرهنگی است ارائه دهیم.

چرا گزینه پادشاهی پارلمانی بهتر از جمهوری است؟

در آغاز ضروری است که میان نگارنده و خواننده فهم یگانه‌ای از دو مفهوم صورت گیرد: پادشاهی پارلمانی و جمهوری. در این جا جمهوری به معنی انتزاعی‌اش مد نظر است، یعنی جدا از چهار شکل واقعی و زمینی‌اش که شامل جمهوری ریاستی (ایالات متحده)، جمهوری نیمه‌ریاستی (فرانسه)، جمهوری پارلمانی (آلمان) و جمهوری سوسیالیستی (چین) است. در این جا موضوع بر سر انواع پادشاهی‌ها یا سلطنت‌ها نیست، بلکه به طور مشخص درباره «پادشاهی پارلمانی» است. پس، در این جا جمهوری (منهای جمهوری سوسیالیستی)^{۲۲} با پادشاهی پارلمانی قیاس می‌شود. پادشاهی پارلمانی یعنی پادشاه، نماد وحدت، چهره تشریفاتی و رسماً نماینده عالی کشور است و دارای هیچ قدرت اجرایی حکومتی نمی‌باشد؛ مجلس یا دو مجلس که نمایندگان مردم هستند، بالاترین مرجع قانون‌گذارند و قوه مجریه، اجرا کننده قوانینی است که مجلس تصویب می‌کند. از آن جا که در پادشاهی پارلمانی، حکومت قانونی (legal government) بر بستر دولت حقوقی

^{۲۱} در آینده برای روشن‌گری بیشتر درباره این موضوع تلاش خواهیم با کمک کارشناسان این حوزه، نوشته‌های بیشتری ارائه

بدهیم.

^{۲۲} طبق قانون اساسی در جمهوری سوسیالیستی چین، رئیس جمهور یک مقام تشریفاتی است؛ اگرچه او در عین حال رئیس «کمیسیون نظامی مرکزی» است ولی همه قدرت عملاً در دست دبیر کل حزب کمونیست است و او عملاً تابع دبیر کل حزب است.

(constitutionality) شکل گرفته است، از منظر علم حقوق اساسی تفاوت ماهوی میان پادشاهی پارلمانی و جمهوری که با **حاکمیت قانون** (نه حاکمیت فرد) تعریف می‌شود وجود ندارد. آنچه در این‌جا گفته شد، تعریف همگانی و استاندارد برای همه پادشاهی‌های پارلمانی در جهان امروز است، صرف‌نظر از تفاوت‌های ناچیز که تعیین‌کننده نیستند.

می‌توان گفت که پادشاهی پارلمانی شفاف‌ترین شکل حاکمیت قانون برآمده از [نمایندگان] مردم است. درست به همین دلیل، یعنی وجود حاکمیت قانون و ناممکنی حاکمیت فردی (یا نهاد فردمحور)، برخی از دانشمندان حقوق اساسی، پادشاهی پارلمانی را «**جمهوری تاج‌دار** یا جمهوری پادشاهی (Crowned Republic) نام نهاده‌اند.

از این رو، پادشاهی پارلمانی مد نظر ما، همان چیزی است که فنواژه‌های جمهوری تاج‌دار یا جمهوری پادشاهی نیز بازتاب می‌دهند. به عبارتی در پادشاهی پارلمانی، پادشاه یا ملکه نماد وحدت ملی است، اما قدرت اجرایی ندارد، دولت از طریق انتخابات دموکراتیک تعیین می‌شود، قانون حکومت می‌کند و نه شاه، تصمیمات اجرایی توسط نخست‌وزیر یا رئیس دولت گرفته و اجرا می‌شوند و سرانجام استقلال قوای سه‌گانه از یکدیگر. نمونه‌هایی از کشورهایی که دارای پادشاهی پارلمانی یا جمهوری تاج‌دار هستند: ژاپن، بریتانیا، کانادا، دانمارک، نروژ و سوئد.

همان‌گونه که خواننده مشاهده می‌کند تفاوت ماهوی و کیفی میان پادشاهی پارلمانی و جمهوری پارلمانی وجود ندارد. زیرا هسته تعیین‌کننده و مشترک در این‌جا «**حاکمیت قانون**» است و نه فرد یا نهاد فردمحور. در جمهوری پارلمانی آلمان، رئیس جمهور مانند پادشاه (پادشاهی که برای هر پنج سال انتخاب می‌شود) عمل می‌کند و عملاً دارای قدرت اجرایی نیست. حال این پرسش طرح می‌شود که چرا ما پادشاهی پارلمانی را بر جمهوری ترجیح می‌دهیم؟

اگر پادشاهی پارلمانی همان جمهوری تاج‌دار است، بلافاصله می‌توان نتیجه گرفت که وجود پادشاه ربطی به اعمال حکومت یا دخالت در اجرائیات حکومتی ندارد. در این‌جا، شاه طبق قانون اساسی به عنوان نماد وحدت ملی تعریف می‌شود و وظایف او خارج از حیطه حکومتی است، چیزی که در قانون اساسی به گونه‌ای روشن و تفسیرناپذیر بازتاب می‌یابد.

اکوسیستم سیاسی ایران از آغاز به طور پیوسته پادشاهی بوده است. تمامی میراث فرهنگی ملموس و ناملموس ما ایرانیان به طور مستقیم و غیرمستقیم با پادشاهی گره خورده است. من شخصاً تا آن‌جا پیش می‌روم که می‌گویم حتی اگر انقلابیون پنجاه‌هفتی مانند بلشویک‌ها که اعضای خانواده

رومانف را قتل‌عام کردند، تمامی اعضای خانواده پهلوی را کشتار می‌کردند،^{۳۳} باز هم ضروری می‌بود که یک پادشاه یا ملکه برای سامانه پادشاهی پیدا می‌کردیم. اهمیت سامانه پادشاهی برای ایران، نه تنها مانند حلقه‌ای است که امروز ما را به زنجیره تاریخی مان پیوند می‌زند، بلکه هویت فرهنگی ما را، با تمامی اجزاء پسندانه و ناپسندانه‌اش، پاسداری می‌کند.

هویت و هستی هر فردی در جهان به ساختمانی می‌ماند که آجرهایش از گذشته (از هنگام زاده‌شدن) تا به امروز روی هم نهاده شده‌اند؛ این آجرهای هویتی که «من» ما را می‌سازند، بسیار گوناگون هستند، از آجرهای بی‌عیب و نقص تا آجرهای عیب‌دار؛ مجموعه این آجرهای تشکیل‌دهنده‌ی «من»، هویت و هستی «من» را تشکیل می‌دهند. هیچ‌گاه هم در زندگی کرانمند خود نخواهیم توانست «آجرهای عیب‌دار» را از این ساختمان هویتی بیرون بکشیم و دور بینداریم، این‌ها بخشی از «من» هستند، خود «من» هستند.

تاریخ کشورهای کهن مانند طبیعت از یک اکوسیستم سیاسی بسیار حساسی برخوردار است. می‌توان برای نمونه، رودخانه‌ای را برای کشتی‌رانی مسیرش تغییر داد، ولی این دستبرد در اکوسیستم طبیعی کهن با هزینه‌های بسیار هنگفتی گره می‌خورد. با نخستین بارش شدید می‌بینیم که سطوح بسیار بزرگی - که زمانی مسیر رودخانه بودند و حالا انسان‌ها ساکن شده‌اند- زیر آب می‌روند و ویرانی‌های بزرگی بوجود می‌آورد، چیزی که در شرایط بحران‌های اقلیمی آینده به بهترین نحو خود را نشان خواهد داد. به همین دلیل، گفته می‌شود که اکوسیستم‌ها را می‌توان بهینه کرد ولی نباید تغییر داد.

نتیجه این که پادشاهی، جزو لاینفک اکوسیستم سیاسی ایران است ولی این نهاد باید متناسب با نیازهای امروزی، به‌روز بشود، یعنی در قالب «پادشاهی پارلمانی» یا به اصطلاح «جمهوری تاج‌دار». استدلال بنیادین در ضرورت حفظ پادشاهی، پیوند با گذشته، و تداوم سیاسی و فرهنگی است. بویژه این که نهاد پادشاهی باید به مهم‌ترین نهاد پشتیبان و پاسدار میراث فرهنگی نیز تبدیل شود.

^{۳۳} خوشبختانه چنین نشد و حکومت تروریستی آخوندها به مرگ (ناشی از بیماری) محمدرضا شاه فقید بسنده کرد و مابقی اعضای خاندان پهلوی را از لیست ترورهای خود خارج کرد.

چرا سامانه جمهوری برای ایران نامناسب است؟

در این جا روی سخن ما با هیچ گروه خاص جمهوری خواه نیست چون تاکنون ما با هیچ نوشته‌ای از جمهوری خواهان برخورد نکرده‌ایم که بگویند چه نوع جمهوری را برای ایران مناسب می‌دانند و چرا. منظور من سامانه جمهوری به طور کلی و از هر نوعش است.

ابتدا به واقعیت سپهر احزاب سیاسی ایرانی بنگریم. اگرچه در شرایط باز سیاسی در آینده احزاب گوناگون شکل خواهند گرفت، ولی در حال حاضر این احزاب سیاسی عملاً هیچ تجربه دموکراتیک طولانی در رقابت‌های سیاسی ندارند. علی‌رغم ضروری بودن چنین احزابی، ولی بی‌تجربگی و ناپختگی سیاسی، می‌تواند مشاجرات بی‌پایانی را تا مرز بحران حکومتی رقم بزند. طبعاً پادشاهی پارلمانی نیز با همین وضعیت مشابه روبرو خواهد بود. یعنی جدا از این که سامانه سیاسی انتخابی مردم چه باشد - جمهوری یا پادشاهی - مشکل بی‌تجربگی و ناپختگی احزاب سیاسی، مشکل هر دو سامانه خواهد بود (در کنار آن فقدان نهادهای مدنی یا سمن‌ها NGOs را نیز لحاظ کنیم).

در این جا یک تفاوت بنیادین، سامانه پادشاهی را از سامانه جمهوری جدا می‌کند. در سامانه پادشاهی، نهاد پادشاه / ملکه، علی‌رغم این که مأموریت اجرایی ندارد ولی به عنوان یک «پوسته محافظ» عمل می‌کند. این نهاد به عنوان یک نهاد غیرجانبدار می‌تواند در کشمکش‌های پایان‌ناپذیر، احزاب سیاسی را تشویق به همکاری و اشتراک مساعی کند یا در شرایط بحران سیاسی به عنوان یک نهاد میانجی (Mediator)، وارد عمل شود. به عبارتی، این پوسته محافظ (نهاد پادشاه)، به عنوان تضمین‌کننده پایداری نظام دموکراتیک کارکرد دارد.

جمهوری‌ها از چنین مکانیسم ایمنی برخوردار نیستند. به‌ویژه جمهوری‌های نوع ریاستی و نیمه‌ریاستی در شرایط بحرانی، تمایل زیادی بدان دارند که - طبعاً طبق قانون - رئیس جمهور را با اهرم‌های قدرت بیشتری تجهیز کنند و قدرت را تا حد زیادی در دست یک نفر متمرکز نمایند.

باری، سامانه پادشاهی پارلمانی نسبت به سامانه جمهوری از دو مزیت برخوردار است: (۱) تداوم سیاسی و فرهنگی و (۲) نهاد پادشاهی به عنوان مکانیسم تعدیل‌کننده بحران‌های سیاسی. به همین دلیل، به نظر ما سامانه پادشاهی پارلمانی می‌تواند پایداری حاکمیت قانون را تضمین کند. تضمین حاکمیت قانون، یعنی تضمین Constitutional State که هم هدف جمهوری خواهان است و هم هدف پادشاهی خواهان. بنابراین، پرسش اساسی این است: راهبرد نهایی ما چیست؟

راهبرد غایی ما در مرتبه نخست رسیدن به «حاکمیت قانون» است و ما پادشاهی پارلمانی را بهترین و مطمئن‌ترین راه رسیدن به این هدف می‌دانیم.

بدون حاکمیت قانون، چیزی به نام توسعه اقتصادی پایدار وجود نخواهد داشت. از آن‌جا که راهبرد ما، توسعه اقتصادی است، ضروری است، نظر خودمان را مرتبط با یک نکته بسیار پراهمیت که به طور مستقیم مربوط به توسعه اقتصادی است در این‌جا ارائه دهیم: **گاهشماری** در پادشاهی پارلمانی چگونه باید باشد؟

گاهشماری [تقویم] در پادشاهی پارلمانی

از آن‌جا که «توسعه اقتصادی پایدار» محور اساسی برای پادشاهی پارلمانی است، ما خواهان تغییر **گاهشمار رسمی** هستیم. یعنی گاهشمار رسمی به گاهشمار ترسایی (مسیحی/ میلادی) تغییر کند و در کنار آن تعطیلات آخر هفته به شنبه و یک‌شنبه جابجا شوند، مانند چین، ترکیه، ژاپن و سایر کشورهایی که حاشیه‌نشین جهانی نیستند. در این‌جا ساعت ایران را هم باید مانند ساعت جهانی شود. علت این رویکرد، خیلی ساده است: **منافع ملی**. زیرا همین اختلافات گاهشماری و زمانی، سالیانه میلیاردها دلار به اقتصاد ایران آسیب می‌رساند.

تغییر گاهشمار رسمی عمدتاً برای توسعه اقتصادی است. در کنار آن، رسمیت دادن به **گاهشمار شاهنشاهی** است. ما می‌توانیم این دو گاهشمار را همزمان استفاده کنیم.

گاهشمار شاهنشاهی: همان‌گونه که گفته شد، این گاهشمار می‌تواند در کنار گاهشمار رسمی (ترسایی/ میلادی) همزمان استفاده شود؛ مانند ژاپن (پادشاهی و ترسایی) یا اسرائیل (تاریخ عبری و ترسایی) که همزمان استفاده می‌شوند. در کنار آن، همه جشن‌ها، آیین‌ها و مراسم تاریخی و اسطوره‌ای بر اساس گاهشمار شاهنشاهی خواهند بود. برگزیدن گاهشمار شاهنشاهی یک دلیل محکم تاریخی دارد. تاریخ ایران در سال ۶۲۲/۶۲۱ میلادی (سال هجرت) آغاز نشده است. پیش از هخامنشیان، عیلامی‌ها و مادها در این سرزمین می‌زیستند. تمدن «جیرفت» بیش از پنج هزار سال و تمدن «شهرسوخته» در سیستان حتی بیشتر از جیرفت قدمت دارد. از این رو، **آغاز تاریخ ایران**، با هجرت محمد آغاز نشده که ما **بخوایم گاهشمار هجری را به عنوان گاهشمار ایران جایز بدانیم**. طبعاً گاهشمار هجری شمسی و هجری قمری در گاهشماریها خواهد آمد تا مسلمانان بتوانند

از آن برای امور دینی استفاده کنند ولی به عنوان گاهشمار رسمی ایران، نباید محلی از اعراب داشته باشد.

جمع‌بندی:

همان‌گونه که در آغاز این نوشته گفته شد، ما یک تشکیلات یا حزب سیاسی کلاسیک نیستیم. ما گروهی هستیم که پیرامون یک پروژه معین یعنی «پادشاهی پارلمانی» گرد هم آمده‌ایم و قصد داریم به هم‌میهنان گرامی بگوییم که «پادشاهی پارلمانی»، دموکراتیک‌ترین و بهترین گزینه برای یک ایران بهتر است و این اندیشه را به گفت‌وگو اصلی در جامعه تبدیل کنیم. طبعاً پس از تعیین سامانه سیاسی در ایران در طی یک همه‌پرسی، وظیفه ما نیز به پایان خواهد رسید.

جهان دیجیتال کنونی و شکل‌گیری چند میلیارد حساب کاربری در رسانه‌های اجتماعی، به ما می‌گوید که ما انسان‌ها برای نخستین بار در تاریخ بشری به امکاناتی دست یافتیم که می‌توانیم صدای خود را به دیگران برسانیم. وضعیت کنونی رسانه‌های اجتماعی در جهان وب، یک وضعیت آشوب‌مند است، در این‌جا هر کس حرف دل خود می‌زند. وضعیت کنونی جهان وب، مانند یک محیط بیولوژیکی است که میلیاردها میکروبیوم گوناگون در آن جای گرفته‌اند؛ جهانی آشوب‌مند که **ظاهراً** هر «میکروبیومی» بدون در نظر گرفتن دیگری، کار خودش را انجام می‌دهد. در عمل ولی چنین نیست، جهان آشوب‌مند وب، دائماً در حال خودسامانی (self-organization) است؛ به اصطلاح آشوب و نظم پیوسته در حال تبدیل به یکدیگر هستند. در جهان آشوب‌مند میکروبیومی وب، مانند میکروبیوم‌های درون دستگاه گوارش مان، همواره نظم و آشوب در کنار هم رخ می‌دهد: میکروبیوم‌هایی که دی ان‌ای‌شان به هم شبیه هستند، در این وضعیت آشوب‌مند، یکدیگر را پیدا می‌کنند و به اصطلاح «کلونی»‌های خود را تشکیل می‌دهند.

باری، می‌توان گفت که وظیفه اصلی ما، گفت‌وگو سازی و ایده‌پردازی از یک سو، و ارتباط‌گیری و گفتگو با دست‌اندرکاران سیاست از سوی دیگر است. دانستن این نکته و نهادینه کردن آن بسیار مهم است: ما شدیداً به جایگاه «صندوق رأی» باور داریم. صندوق رأی، نقطه‌ای است که در آن‌جا همه شهروندان صرف نظر از جایگاه اجتماعی، اقتصادی و علمی‌شان با هم برابرند؛ جایی که ارزش بزرگ‌ترین فیلسوف و بقال سر کوجه برابر می‌شود.

ارزیابی ما از رویدادهای آینده چنین است که صرفاً نظر از این که چه حوادثی در هفته‌ها یا ماه‌های پیش رو رخ بدهند، برآیند و توازن قوا، جامعه را به سوی ایجاد یک نهاد «میانا» (Interface) که می‌توان نامش را «حکومت گذار» یا هر چیز دیگر نامید، سوق خواهد داد. وظیفه اصلی این «میانا»، تبدیل است، یا دقیق‌تر گفته شود، آغاز کردن روند تبدیل وضعیت موجود (Status Quo) به وضعیت دیگر است. بنا به ارزیابی ما از وضعیت سیاسی ایران، همین نهاد میانا، تحت فشار سیاسی مجبور خواهد شد یک همه‌پرسی درباره «نظام سیاسی» ایران به اجرا گذارد. هیچ کس از هم اکنون نمی‌تواند کف‌بینی کند که نتیجه این همه‌پرسی چه خواهد شد. به همین دلیل، مناقشات کنونی بر سر «نظام سیاسی» آینده ایران، رفتار جنگ‌سالارانی را به یاد می‌آورد که بر سر تقسیم فتوحات هنوز کسب نشده علیه یکدیگر جنگ خونینی به راه انداخته‌اند.

طبعاً ما به عنوان پادشاهی‌خواه، شاهزاده رضا پهلوی را بهترین گزینه برای رهبری جنبش براندازی و رسیدن به یک «حکومت گذار» می‌دانیم. با این وجود، به خوبی آگاهیم که نظام سیاسی آینده ایران باید طی یک همه‌پرسی مشخص شود. این همه‌پرسی دو خاصیت خواهد داشت: یکی این که به‌خودی خود یک اقدام دموکراتیک است و دیگر این که اگر اکثریت مردم به نظام پادشاهی رأی بدهند، بدین معناست که پادشاه با رأی مردم انتخاب شده است؛ یعنی پادشاه، پذیرفتگی و مقبولیت خود را طبق اراده مردم به دست آورده است. طبعاً این امکان هم وجود دارد که اکثریت مردم به نظام جمهوری رأی بدهند (که احتمالاً تا آن زمان روشن خواهد شد که چه نوع جمهوری باید باشد). رأی‌گیری برای گزینش سامانه سیاسی آینده، فصل دوم کتاب براندازی است، فصل نخست این کتاب، خود براندازی و عبور از جمهوری اسلامی است.

همای ۱۴

ب. بی‌نیاز (داریوش)

۱۰ فروردین ۲۵۸۴ / ۳۰ مارس ۲۰۲۵